

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

کتابی

۱۲۷



۴۷  
بیت

۱۴۷

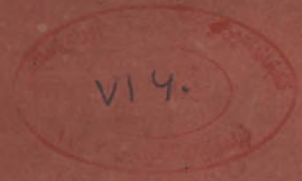
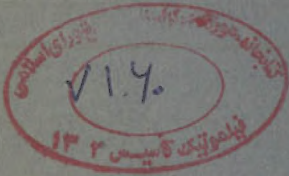
۱۲۸۶۵

دیوان نطفه علی کرمانی

فارسی  
میرزا آقچه الرحیم حسین ملقب درویش

نعت علی

۱۲۵۷  
تعلیق



در بیت  
چهارم  
صورت  
بیت  
و آورده که  
توی دل بسته  
و محقق و مجری  
و سر بر آستان  
و مطلع غزل  
۱۶۲  
۱۷۴  
۱۷۷  
در نسخ مسکون  
اعتراف  
۱۹۵

دیوان اشعار و آثار مولی العارفین و اوحاد الموحیدین

دیوان مظفر علی کرمانی

مشتاقیه

بطوریکه خود در صفحه ۱۷۴ میگوید در سال ۱۲۰۶ که مطابق با کله غریب باشد پس از فاجعه همدان  
مشتاقیه از روی تأثر و بیخس تعلق خاطر دیوان حاضر را بنویسد و مقاطع غزلیات را بنام مراد خود مختصر کرده  
و بخط یکی از عرفا و شاعران خود میر عبدالحکیم حسینی و مقرب در پیش قسمت علی نوشته شده است  
مرحوم هدایت در ریاض العارفین شرحی سستوفی از فضل و کمال مظفر علی بیان کرده و آورده که  
در این مولوی ثانی میگفتند چه بانظور که ملای روم با آنکه علم و معرفت بردی پیدا و آتی دل بسته  
و پس از گشته شدن او دیوان خود را بنام شمس پوشیده و مظفر علی نیز که حکیمی ستم و محقق و مجری  
از انواع علوم عقلی و نقلی بوده بهشتا قلع کرمانه بانظور که بر کابری بکبریا مجدوب گشته و سر بر آستان  
ان در پیش عای نهاده پس از گشته شدن او دیوان حاضر را در قریب مقامات او و مقاطع غزلیات  
بنام مشتاق نموده و کتاب را بنام مشتاقیه نامیده است نام کتاب در صفحه ۱۷۴ میباشد

فهرست مندرجات نسخه حاضر

- ۱- غزلیات عرفانه با شرح معانی و حذف بحدوف تهجی ص ۱
- ۲- رباعیات " " ۱۹۲
- ۳- خاتمه بنی بر سبب تالیف و تاریخ و نام کتاب ۱۷۴
- ۴- قصاید غیر حذف بحدوف تهجی ۱۷۷
- ۵- بهترین قسمت دیوان شامل ترکیب بند و ترجیع که علاوه بر آنکه در نسخ مسکوله  
دیوان نیست و دیده شده نمونه از قدرت طبع و ذخایر و ترکیب سحرآمیز است  
که بحریت از معارف عالیه عرفان و توحید و تصوف در قالب الفاظ و کلمات  
دیوان ۲۵۱ صفحه و قریب چهار هزار و پانصد است

۱۹۴

۱۹۴



۱۲۸۵



۱  
۱۰-۴  
۱۲۸



حرف الهف و شج القوب فرخنده و قدس عظمه و لی  
بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام خوش بختی را که جهان  
با کفایتی که زار قدرت داشت  
در عرصه خیر انجیب صفات  
ناقص ز کمالات صفات تو بدید  
مانند آفتاب فی موعالم  
مشتاق ز ابرو ز کون کشته شد  
و در هر رسم فرخنده است  
صدیق و یار و یار و یار و یار  
مصطفی محمد امینی  
بر کعبه ابدی کی  
بر کعبه ابدی کی  
حسن و حسن و حسن  
نام و نام و نام

ای که با شمشیر  
عقل آید کفایت  
و در عظمه بر فرخنده  
در رشته روح و شوق  
ای که در رشته روح و شوق  
کبریا و عظمت و کفایت  
بر آید و به نام از دست تو  
خداوندی روح و شوق  
چون که ادب و عبادت  
بال و پریشانی و نام  
از علی رسم عبادت  
کسرش از لطف شد  
و در هر رسم فرخنده  
و در هر رسم فرخنده  
آیه الکرسی است  
بلند است این باطن  
مطلع الفجر است  
جوهر فردوس است  
اموی چنان است







و در این که ذکره و مقصود از این جمله که  
 بمقام لغز آید بگویم خود را بگویم  
 کفینه منم بپسری را  
 ساقی بخدا منم درین دور  
 مطرب بخدا منم درین قرن  
 نایب بخدا منم درین عصر  
 عزیز بشیر یعم که روشن  
 فرستش حقیق که حکم  
 در شرع بنی منم نعمت  
 در راه و لا منم مرید  
 من جمع کنم بهم یک دم  
 معشوقی را و عاشقی را  
 از ذوق شهادت برم بکشد  
 بچشم یکی بشاره چشم  
 و در غم فتنه و معارج آید و در عیان و نفس کرده و در اوج بجزد و در  
 بهرید و آیتش و لطف مشتاق علی قلندر ای دل سپیده  
 از بار خورشید هم بخار فقط را  
 طوطی سحر خوار دل بستاند  
 جز آن لبش بر سر سحر فقط

یکم

که بدین حال طلب چه بگویم  
 ساقی به آن باده که دل بستاند  
 مطرب بزن آن روده که جان را بستاند  
 هر طور زانطور تو بس کش در بستان  
 کرط لبش تو آید باغ و صاوت  
 رو و ام کن از حق نظر ده بستان  
 طلمات حجابات ضحاک بستان  
 سرور شود خوش خبر دار بستان  
 عیار شود در خرابه و سرست  
 در کردن جان بکشد از فطرت بستان  
 محارفات از در جانات هر عالم  
 مقصود دل از بجه که بستان  
 هم و عشق از نام بی منی آمد  
 اندر دم آخر غیب خویش بستان  
 و در غم سره و مقام و در فتنه علی چون کل شمشیر شد و در غم  
 با قلندر و آیتش و لطف مشتاق علی قلندر ای دل سپیده  
 ساقی منم آن بیکه خاص خدا  
 یکجور عید و هم ذوق فاشا بستان  
 اول منم و مادر و ما با بستان  
 جز عارض آن نوکله خار فقط  
 جز خرقه آن غمخوار فقط  
 جز فتنه آن بر لبه و دور فقط  
 ماز تو بخیم ضابطه فقط  
 از ما سحر سحر و در دور فقط  
 کریمه بنید بخور سرور فقط  
 منقوب ز در بجا نور فقط  
 مایه نشود خبر دلاور فقط  
 عیار شود خبر عیار فقط  
 رانم آن طره طرار فقط  
 الا نظر احمد محار فقط  
 الله د حیدر کرار فقط  
 ذکر شود خبرش محو ز فقط  
 الله نفس عزت اظهار فقط  
 ساقی منم آن بیکه خاص خدا  
 یکجور عید و هم ذوق فاشا بستان  
 اول منم و مادر و ما با بستان



سرش چو شمشیر از آب جودم  
 در باغ بود آویم از باب صفا  
 و من طربستان مقام ملکوم  
 از نغمه برقصم و دم صحاب و صفا  
 خاضع کنم از هر همه اسل تکبر  
 خالص کنم از همه اهری و صفا  
 لبش را غنایافت نه عین فزاین  
 این در رخ مشق قیور خدایا  
 و در رخ خورده غنایافت نه عین فزاین  
 این در رخ مشق قیور خدایا  
 چو کاش و عیان خواهی پیوسته بکلا  
 از دیده ما بگرد وجه الله حبلا  
 اندر دل و جان بت آن دگر بکلا  
 دل شمع و دلبر و دلبر بکلا  
 جان شمع جان جانان بکلا  
 جان شمع جان جانان بکلا  
 ما بچشم که دلد از دم ما بچشم که جانان  
 از ما شده و اهل دل از ما شده جانان  
 و از عظم رفته مقام از آوات علی علیه السلام  
 و از عظم رفته مقام از آوات علی علیه السلام  
 و از عظم رفته مقام از آوات علی علیه السلام  
 نغمه جودری زغم از دم شاه اول  
 جام قلندری زغم از دم شاه اول  
 این نام چو چلی شد بر لایت علی  
 کوس سبکداری زغم از دم شاه اول  
 نغمه بر آرم از هر ضربت خدایا  
 روی چو آفتاب بر فکرم شایب  
 حجب جبری زغم از دم شاه اول  
 شش نشین شوم و در بار کبریا  
 قبح نظری زغم از دم شاه اول  
 بر در شاه لایق شایب و علی مرصی  
 نوبت قبری زغم از دم شاه اول

و از دم

در حدیث و در خنده کسوف بقیان  
 دم را بودری زغم از دم شاه اول  
 چهره نیم چاک رده سر نهام ساجی  
 رایت سروری زغم از دم شاه اول  
 از چو چاک بر برقم زیند اگر که بر سر  
 خسر بری زغم از دم شاه اول  
 عبد و دودم کلد سر بر زعد  
 دم زلفی زغم از دم شاه اول  
 مالک شرم بکد بر سر خرم مستعد  
 ضربت شرمی زغم از دم شاه اول  
 چو کبوتر خرم زده قید مطلق  
 هوای کبری زغم از دم شاه اول  
 کشمسم نام در بر رخ شد دل  
 سکه جودری زغم از دم شاه اول  
 مبدأ اشفاق چو چلی شد بکلا  
 کردم مصدری زغم از دم شاه اول  
 بحیث که مین عشق بکلا  
 در پاش می خرد عشق بکلا  
 زمرات کمال ما عیان بین  
 جمال حضرت خلق بکلا  
 کتاب ناطق خالق چو ما بچشم  
 نظر کن چو دوزخ و در لوق بکلا  
 طریق ما بچشم چو بکلا  
 زهرات پیرس اشراق بکلا  
 رو آفتاب ز افلاطون نکونید  
 نبوشند در می روان بکلا  
 است از حق بی از خلق با هم  
 حکایت میکند میان بکلا  
 سحران نقشه کر نشینی  
 چویشی نعم رزاق بکلا  
 نقد هر عالم مطلق آید  
 چو بایست اطلاق بکلا  
 دم رحمن که ز سر می غایت  
 نسبی استنشاق مار بکلا  
 چو از دم هوای سوسم شنی  
 بر تصویر کن زبان بکلا























هر لحظه بخت و کر کون      وارد بر دل زلدن است  
 هر لایحه از لوح غیب      گیسو از مجروح است  
 هر آینه مجروحی را      عینی ز احیان ثبات است  
 هر عینی ز ثبات غلبتی      در آسمای مقدس است  
 اسما همه طریک صفت      و آتش بری از کثر است  
 موجود یکیت در مرتب      کثرت همه از تعین است  
 خنک یکیت لیکن اول      در محبتی است  
 و در غلظت و در بصر غلظت      روح علی شایسته و در بصر  
 و اوار و آب است و در بصر آن کتاب      در محبتی است  
 کز هر رخسار دل افواج است      شد دل نفس کل افواج است  
 حق با فیض و کف ساغر می      دل بهیچ فوج فیض علی حلاج است  
 سینه مات چو شکوفه در رخسار      دل ز جابه بود نور علی مصباح است  
 نور حق شکوفه صبح و ز جابه صبح      فیض حق باک و در لوح به افواج است  
 هست هر مکتب لدنی سلطان      روح عظم شد اقلیم همه افواج است  
 اسم عظم رفیع وید الله راسم      روح عظم شد جمله قلوب افواج است  
 و عظم غلظت و بطن حبیب مصباح      دل بهیچ فوج فیض علی حلاج است  
 و بطن غلظت و بطن حبیب مصباح      در انفس کامله افواج است  
 قد تو باغ در اچنی نهالیت      ز قدرت قامت جزئی خلیت  
 ز کفر آن الف با قد تو      حنید و قامت مایه حلاج است

قد غمزدان کور استخانت      الف قد تو کور استخانت  
 ز این یک کلاه شد مرا آن      بی هر حرف و کلام است  
 قد تو در خسارت کمر تو      رخ تو در دایره است  
 تر از افست دایره خال دانه      مراد دل مرگ است  
 و در فانی غلظت و در بصر غلظت      روح علی شایسته و در بصر  
 و اوار و آب است و در بصر آن کتاب      در محبتی است  
 کز هر رخسار دل افواج است      شد دل نفس کل افواج است  
 حق با فیض و کف ساغر می      دل بهیچ فوج فیض علی حلاج است  
 سینه مات چو شکوفه در رخسار      دل ز جابه بود نور علی مصباح است  
 نور حق شکوفه صبح و ز جابه صبح      فیض حق باک و در لوح به افواج است  
 هست هر مکتب لدنی سلطان      روح عظم شد اقلیم همه افواج است  
 اسم عظم رفیع وید الله راسم      روح عظم شد جمله قلوب افواج است  
 و عظم غلظت و بطن حبیب مصباح      دل بهیچ فوج فیض علی حلاج است  
 و بطن غلظت و بطن حبیب مصباح      در انفس کامله افواج است  
 قد تو باغ در اچنی نهالیت      ز قدرت قامت جزئی خلیت  
 ز کفر آن الف با قد تو      حنید و قامت مایه حلاج است











کامنجا سیر از نام و صفت  
 کردیده همه سداک ساکن کوکب  
 سداک همه سداک اندر زلف  
 دروغ گفته این از نور عی  
 الحسنه و انصاف مندر زلف  
 رخ ما مطلع نور جمال اسم لور  
 بخوان الله میراث اسم لور  
 عبادی الصالحون ناله الله  
 یرث فریاق یعقوب ناله  
 صفات صفای بنیض اول  
 چو در بر یک زهر خاستی فصل تاب  
 چو شمشاد دارت جوهر و دایه  
 دل لعل به ده فداش ناله صفا  
 ایجاد و عالم عشق از لایع  
 زلفیا چو یکستم بیا بر بوس  
 چون عهد خدا اسم عهد  
 در حسن عهد ز جنت طلبه از حق  
 سداک لای حشر پاکیزه که می  
 پاکیزه کی دل را خدا میبخشد

جام نقبا لبر ز رخس فرات  
 حدت همه عهد و این اسم  
 عشق همه عهد اندر زلف  
 دروغ گفته این از نور عی  
 الحسنه و انصاف مندر زلف  
 دل ما سخن بر خلد اسم لور  
 بر سداک دل بیک جمال اسم لور  
 علیار رخا این بخت کلام  
 ز خوان لغت از نور ناله اسم لور  
 بیان اندر رخ سینه صفا اسم  
 شد نور علی ظاهر صفا اسم لور  
 بود و چو مهرش سداک کمال اسم لور  
 عشق دل دهر را کس حسن علی  
 اس قلی بر کشد آن فصلی  
 اس عهد عهد و آن عهد علی  
 بر قرب خدا مارا شد علی  
 حسن فریاد پاکیزه که می  
 فرم منی منی تو عظیم و لایع

...

[illegible]













خاست بر حال هر سرور در دهر  
میل کاست آینه محرم گشت  
بشال قلمم نه کال کوش  
مرد گشت شال محرم گشت  
شد عرقم عین انصاف من  
موجرست قدام ان محرم گشت  
جوشد خاست خنده ام و سکون  
ادب دور زینش سوخته گشت  
خاست صبر آنکه رانده گشت  
سکون گشته نه سوخته گشت  
دله خفته است بکام من در عهد ششانی که با عیبت **بهره** **بهره**  
لایق است و پیشه بپوشیده ساکنه کمر خسته گشت **بهره** **بهره**  
در عهد ششانی عین طبع بپوشیده  
راست عین حق عین طبع بپوشیده  
برشته عین کرد و دفتر زین طبع  
داده هر بیخ عین طبع بپوشیده  
در عهد ششانی در عهد ششانی  
این عین طبع بپوشیده  
در عهد ششانی در عهد ششانی  
بشال کاست آینه محرم گشت  
مرد گشت شال محرم گشت  
شد عرقم عین انصاف من  
موجرست قدام ان محرم گشت  
جوشد خاست خنده ام و سکون  
ادب دور زینش سوخته گشت  
خاست صبر آنکه رانده گشت  
سکون گشته نه سوخته گشت

حق

حق عین نور عین آینه محرم گشت  
دله خفته است بکام من در عهد ششانی که با عیبت **بهره** **بهره**  
لایق است و پیشه بپوشیده ساکنه کمر خسته گشت **بهره** **بهره**  
در عهد ششانی عین طبع بپوشیده  
راست عین حق عین طبع بپوشیده  
برشته عین کرد و دفتر زین طبع  
داده هر بیخ عین طبع بپوشیده  
در عهد ششانی در عهد ششانی  
این عین طبع بپوشیده  
در عهد ششانی در عهد ششانی  
بشال کاست آینه محرم گشت  
مرد گشت شال محرم گشت  
شد عرقم عین انصاف من  
موجرست قدام ان محرم گشت  
جوشد خاست خنده ام و سکون  
ادب دور زینش سوخته گشت  
خاست صبر آنکه رانده گشت  
سکون گشته نه سوخته گشت  
دله خفته است بکام من در عهد ششانی که با عیبت **بهره** **بهره**  
لایق است و پیشه بپوشیده ساکنه کمر خسته گشت **بهره** **بهره**  
در عهد ششانی عین طبع بپوشیده  
راست عین حق عین طبع بپوشیده  
برشته عین کرد و دفتر زین طبع  
داده هر بیخ عین طبع بپوشیده  
در عهد ششانی در عهد ششانی  
این عین طبع بپوشیده  
در عهد ششانی در عهد ششانی  
بشال کاست آینه محرم گشت  
مرد گشت شال محرم گشت  
شد عرقم عین انصاف من  
موجرست قدام ان محرم گشت  
جوشد خاست خنده ام و سکون  
ادب دور زینش سوخته گشت  
خاست صبر آنکه رانده گشت  
سکون گشته نه سوخته گشت







هاکت ملک بفرستادن  
 هر یک از سینه ششانی  
 خازن کج الحیر در کج  
 و بسنه نه و شش خاز  
 جان کز ز سر کسود کرد  
 عیس و قیصر قیصر  
 از کج کسود خاز  
 سده نمره باغ جاز  
 نفس کاسه سفین راز  
 فخر خسر و لرا حید  
 و در رفع اندر که حرکت نشد  
 و باین **اسم** معنی خاز  
 اسم حق را و جاز شد  
 اسم جامع در قیصر الاسمان  
 دانت مطلق در اسناد  
 مظهر اسم جامع اصد  
 محرق اسم اعظم صبر  
 اسم جامع معی اعظم آن  
 این جانی و آن جانی

محرور

صورت است این  
 در نور و در رقص و در شاد  
 صدوات **اسم** مظهر  
 و با نور علی زنده را در کسود  
 نمی در کسود صغیر که در کسود  
 جود آن **اسم** جویبار حید  
 جی مظهر که در کسود  
 فزان یوسف و یوسف  
 و غیرت در آن لولیت  
 می جیاب در کسود  
 و در کسود **اسم** مظهر  
 فتم الودیه صاحب کسود  
 شاه **اسم** جسم و جان  
 رفت رخت ترا خیز  
 جان خاشاک و شش  
 بخور جسم و جان  
 عینه کسود و شش  
 ششم شش و شش  
 می کسود و شش

در کسود **اسم** راکه کسود  
 علی نام و الودیه **اسم** مظهر  
 در کسود **اسم** مظهر  
 سز و جانی در کسود  
 کج جود و کسود  
 جود و کسود  
 خشت و کسود  
 که هر کسود  
 که آن در کسود  
 بدین دفعه که در کسود  
**اسم** مظهر  
**اسم** مظهر  
 ماه افلاک لاکه  
 هاشق را توان  
 نور خورشید در کسود  
 دقت و کسود  
 نور و کسود  
 رخت و کسود  
 دقت و کسود



عاشقان در لطف برین  
 سر فروت جام می نوشید  
 در انظار عیان بود  
 جلوه کرمش فوت عکس  
 انظار لطف صبور  
 نعمه الله مایه کسره  
 نور موهوم جلوه کرده  
 همه در انظار باشد  
 فر عیس مناع و دل  
 در نظر اشراف تکیه ماضی  
 عقد شده عین فزون  
 عاشقان را ز دل تر لرزید  
 صدق رزمبازان گناه  
 صف ابد ابروین بخت  
 سحر حسی که ظهور کرد  
 در میان همه سر افروز  
 نازک بگو آه از خیر یافت  
 معانه لب و کوسه د

بر خفته به نمان  
 عمر باز آمدش جوان  
 قطع غرق می لعل آمد  
 نام او که در نشانی آمد  
 ندانم جعفر جان  
 رند قدش نیل آمد  
 این در حال شیدا  
 عیس وقت ز اسارت  
 خرد حال در لای آمد  
 عاشق کش را به بخت  
 ارباب غنای غزل  
 خرد آفریده شد خول  
 و فردا آتش سکون  
 علم ماکان دعا کون  
 نوبت سخن ماقول  
 شاه خوند لظون  
 دشمن در غرضه سکون  
 سحر به خواه غرق  
 نفس در عدد و قول

اولی

در لایح عین نام را  
 در طر افشاده قدم لطف است  
 ابروی سینه شرح  
 مراد دل بگرد و دل  
 غم تو بودم که در نظر  
 اگر رسیده خانه عشق نایت  
 ز باره کشیده قد بر را  
 کشم غفل می بین عشق  
 ز ما خطا از کشید لعل  
 در دس غزل شراست  
 رازت بر لبه و کینه کشیده  
 آنکه در نور دلش چشم  
 دید که ماه قح طلع  
 به درخشش اول مهر  
 دلم در لطف کوش تو  
 آنکه را سر مه فارغ کشیده  
 آنکه را برده عقلت  
 و نه هم غم که در دیده  
 و بطون باطن نور منطق

و دوش بر شکر و زلال  
 تا زلف بر شکر عشق  
 لب و لعل و لب  
 که جسم را بمان لعل  
 هم به صورت صفت  
 مقام نکرد لعل  
 که در لطف عشق  
 تا مرا به یک لعل  
 صواب گفت این  
 فصل عشق  
 جانش در لعل  
 نافر صرخه  
 صبح در لعل  
 دیده ام که  
 که با سر در لعل  
 نافر است که  
 به مع کینه  
 به مع کینه  
 سر زده کینه

در خرابات قافه دانه دانه  
الک الک جان ملک خرام  
در دلم فورسکه زده ابر  
به تون به لم قوت خنک  
سفر زانم سر دانه خرد زودنه  
فخر زانم کره شمشیر خنک  
ضعف زانم بر لودنه خرد زودنه  
شکرستان معانم حاکم  
حفظ آیت قبال دلم دانه  
نعمت به نزل دلم کسرت  
دلم دانه علوم به نزل دلم کسرت  
والله اعلم بالصواب  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت  
در دلم دانه کسرت

گاه زان

گاه ساج شود کبی با ده  
گاه مرگ دود کسرت بخوار  
بانه کسرت که ز رطوبت بخوار  
جان نواز کسرت کاه دانه  
جان نواز کسرت کاه دانه  
سرف کسرت کاه دانه کسرت  
که شود ختم افی احمد  
که شود ختم افی احمد  
زیر ران که ران کسرت  
گاه زان کسرت کسرت  
جانی کسرت کاه دانه  
جانی کسرت کاه دانه  
زهر زان کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه  
که کسرت کسرت کاه دانه

گاه زان





ما فرضه لا لوسه در آفرین  
و آدم که هم حرف ن غمیر  
کردیم دل ز سر آن کس  
و آدم سر زده آن باه  
کردیم پیر روز عد و راه  
روز آه سر کار و زلف  
مردنش باور و حاکم  
رواکی از سبک و خفت  
از نه رطبت کات جمل  
کس حرف و زنده شک خور  
با و سران ره حق را  
باز نه فرا بات خالی  
گردد فرات و کز راه  
زد سر حرف و کز  
از زب فضا و زب  
دل است در این  
را با حرف و زب  
فقط ن غمیر آن  
ال حرف ن غمیر  
لفظ آن حرف  
حرف و ن غمیر  
عصر و ن غمیر  
صفت حرف ن غمیر  
ز و در حرف ن غمیر  
سازگاری حرف ن غمیر

آنچه بر راه و از ارغیب  
خطا و مس که مقصد حق  
قصه شهر سبا باز سوزانده  
آتش طوبی که از نور  
جز به صدم نیست و ناخوش  
و نه در آن کون قطعه صدم  
و نه در آن کون قطعه صدم  
سایه ز آفتاب و بهشت  
صفت آن برودن شودم  
ما صوم برودن شودم  
مطرباره قانون طرب  
دل برودن شودم  
بدرین لغت برودن  
اسم اعظم حق و برودن  
نفس حق برودن  
و نه در آن کون قطعه صدم  
و نه در آن کون قطعه صدم  
ز و در حرف ن غمیر  
سازگاری حرف ن غمیر









از نفس نه رها کن و کمال از نفس  
مستی کنی تا بشوی کمال نشو  
کمال شود که شود از این مستی نشو  
خوشی هر حال بدی کن تا خوشی  
در هر قدر که در این مستی نشو  
بدست کمال از این مستی نشو  
قدرا که نماند از این مستی  
بسیار شودی رسم جهات کمال  
خوشی کنی شایع و کمال حلیم  
نشاید صفت دیگر کمالی که  
حق بود ای دو نیم بود و نه  
دل بود و نه حق که یاد دهم  
از دم نشود چون دم زنت دلی  
کمال از نفس قوی باز دور  
دل رفیع به تمام مستی علی چون  
از این مستی نشو که نشو  
این جامع الفرق از قدرت نفس  
این جامع العباد از روح دم  
حق که بر جیم که در حق دم

مستی

مستی است و من نفس نه رها  
چون در دم قدم به دست نشو  
کمال کن به دست و کمال نشو  
خوشی کنی شایع و کمال حلیم  
نشاید صفت دیگر کمالی که  
حق بود ای دو نیم بود و نه  
دل بود و نه حق که یاد دهم  
از دم نشود چون دم زنت دلی  
کمال از نفس قوی باز دور  
دل رفیع به تمام مستی علی چون  
از این مستی نشو که نشو  
این جامع الفرق از قدرت نفس  
این جامع العباد از روح دم  
حق که بر جیم که در حق دم





از چرخه جلال درویش  
 هر که قصه است حضرت تو  
 خلق فراط و صفت تفریط  
 انحال جمیده بودی  
 آیات بیغیه سادگی  
 از قول رسول فقر حق  
 اطلاق کردی الهی  
 عالم همه خیال در جیب  
 چون سر و سیر بیاست ده  
 با منم بگو با من این  
 در اینه و آینه که آینه است  
 نه زده نه کرده عیان جانی  
 معلوم نیست شاه درویش  
 خفیه است بر ارشاد  
 نوزده است شاه جبر  
 مستحق به قله رددار  
 با جوشن آسانی برهنه  
 به او روا ندارد بر ما  
 مستطاع بود حق

حسن که بود در متن محبت  
 فخرش را چه در تو آمد محال  
 چنانش آفاق زان آفاق  
 بر کوهش عارض بودی که طوا  
 عفا تریش جو زبال بود  
 با من عفت حسد انکار  
 لوح دلم بافت عیال  
 در نه اندک من مشاق چون  
 به عافه غرضش العشق جوان  
 کسیت سلطان که سر نشاند  
 حال شده غاصت ز کوه و پشته  
 غیر غرضش بود حشمت  
 قوت عیشش که عید بود  
 کاه بر کاه نشسته عاقبت  
 چرخ زده نبودت کم در میان  
 خرد و عفت زهر نهد در  
 از ازل تمام که حکمت ایراد  
 در عظم در غنای شریعت  
 الهی با حق که نام کس سلطان

















که حافظ سر دگاه محفظه که حافظ علم دگاه مقبوضه  
که آدم دگاه پیش که لوح که صالح دگاه هر که لوح  
که نفس که ریح محفظه که نور که فریه مقبوضه  
و در دم علوفه چنان چو جابجا را اراج الا و له لعل لعل  
که لعل اب طبع مشتاق چو بحر بر طبع لطف بصیر  
نفس خط نایب حسن خطاط لطف نقطه به لطف نقطه  
کمال عشق نه لا با کجا دهند این یاد محفظه  
نه به چشم فرعون حسن بر سر کجا قبضه شد قدر اسباط  
و لم تر ان زاهد خود بین بر کمال خوش وقت خوش دانش دار  
که دایم نفس را اندر حدت کند از بدین تقصیر خطاط  
بر به ناز کشیده چو تربست که برش بخرشده خطاط  
بر نفس را پر آن طریقت که سر فایض نقدی خطاط  
نفس اخص چون خطاط درین معتدل باید از نظریه و افراط  
ترافض و مقید نقدیست ترا فردی میراث خطاط  
و در حقش سرانه اش لباس کبریا به لعل ده الی خطاط  
عشق و جوده قعلا نه زهرت ج خطاط خطاط خطاط  
سر را ده و در جود زلزل خطاط نقه نه بکتره و در خوشی بساط  
عقله بقدر نه در عالم هر خطاط عشق نه مقبره هم خرابات خطاط

عالم

عارف ز محقق که در خطاط عارف ز محقق که در خطاط  
صفحه عارض دله از خطاط بجهت اخلاص خوش اندیشه لعل خطاط  
نقطه خالی عیالی ز خطاط رجا نقطه زبیده تبارک خطاط  
جابه مقدر کما قاتت خطاط نه امشب حضرت ادب خطاط  
و در در کمال چو که ششانی کرد در این در نظر لعل نه لعل  
سر به نقد لعل زما به خطاط قیام با شرط و کوثر جابجا خطاط  
دل بحر عیالی که هر یک چو خطاط عشاق در خطاط در هر یک چو خطاط  
دل بحر عیالی که هر یک چو خطاط ابروج در خطاط در هر یک چو خطاط  
مر جریخ جریخ غم بر جریخ جریخ مر جریخ جریخ غم بر جریخ جریخ  
ز غم عیالی که هر یک چو خطاط در کاه ارسد نام که تر سر خطاط  
آن در خطاط که در خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط  
که هر یک که عیالی که خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط  
و در لعل لعل زما به خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط  
الیوجید و در خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط  
و الی و نه از این خطاط و به زوایه همان خطاط خطاط  
عقله لب الی و نه از این خطاط می نخواهد بجز آن خطاط خطاط  
طریقه عیالی که هر یک چو خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط  
خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط  
خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط خطاط

دیده جان مرا از رخ معصوم دست  
نبت منظر بحر حیدر کمر افکند  
دل عین جهان را چون کشتن چرخ باغی که گشته دشت  
لاحت رخ عالم دل او را طبع غیر جان از فقط  
عین حق حافظ ما با جان محفوظ  
عین حق حافظ ما با جان محفوظ  
چشم جان چو زجالی از کفر فیم  
چشم زدن شود از عارض خداوند  
چشم عارف به برده کرم خلق  
نفس اماره جوهر زنده شام  
صد هزاران مجسمه در رخ ازل  
دل به ایمنی زده نفس فیه به حق حافظ علم سیمیه و شفا  
و تقی که مقرب الی شان که اندک لحظه حق کلام مولانا را  
رنا آینه لیاقت قطره لاله لقا  
این غلامی ترا بر کثرت میت داد  
و در که بود ترا نیت چهار خایه  
عشرت به در آرا عفت شاد  
شکر احوال به در لطف نیت  
عاشق از کثرت کشته بین خایه  
دل را از کثرت عین شاد  
چون غایب است بر آینه ای در سفر











از باغ و باغچه که باغ  
 برادر بر آید چو منور که به  
 صنوبر از لایحه جلال تیران دید  
 در راه خدا و است نظر دیده بایده  
 و لایحه قاضی بقیه از که دل زور کشت  
 و حکم بقیه بر در که شتاق نکرده در حق  
 بکن ز زهره در چشم قطع  
 تا عقده مشکدر شد از دست عقل  
 احسان چو کبر خفته دل شده را  
 ما است قاضی ز رخ بار دشا را  
 ما است قاضی بر رخ دشا را  
 در کسب قاضی بکن از غایت شکر  
 که در دم جوده لایحه شتاق زده قاضی در دل مالک  
 و لایحه قاضی بر در که کلفت زین قاضی را با شکر  
 فیض القاضی بکن در لایحه  
 آنکه بیدار لایحه زین نور  
 آنکه زنده جوده زین می  
 صیقل آینه بکن لایحه  
 ضم این با و چه چست سینه ما

فر

جریه از شکر که باغ  
 بختی لطف بر کمال زلفار  
 زاده که هم رو  
 کز حسن کمال زلفار  
 زاده اما بر ادراک دیم  
 حجت بکن خدا ما هم  
 کز شکر ز زلفار ملک  
 و لایحه قاضی بکن از غایت شکر  
 که در دم جوده لایحه شتاق زده قاضی در دل مالک  
 و لایحه قاضی بر در که کلفت زین قاضی را با شکر  
 فیض القاضی بکن در لایحه  
 آنکه بیدار لایحه زین نور  
 آنکه زنده جوده زین می  
 صیقل آینه بکن لایحه  
 ضم این با و چه چست سینه ما



و در اکل این چرخه فیاض رخ تمام کجایان نه و انچه اس بخور  
ما شمع خدایان ازین حجت باغ نام شمار بجان نیت سالیغ  
بریم و کین کسبیم نتره ششم دکن زافل آید فارغ  
ما شمع خدایان ازین حجت باغ نام شمار بجان نیت سالیغ  
بریم و کین کسبیم نتره ششم دکن زافل آید فارغ  
بر نقد فیاضی که باطل قد غایت زانین محفل آید فارغ  
نور علی عالم نه شعله مار بود ازین طبع و انبار فارغ  
زان عارض بران دران کسب کرمه ملک شمع خدایان فارغ  
در اسبغ الله فیض ان سید مصدوم و باقی آنکه در انچه  
ایم و من یضیع بهادان حضرت شمع خدایان و من یضیع به  
حسن حق باده رخ باغ رخ زجاجه بود حسن چراغ  
صنعت الله بود حسن ازل رخ یضیع دخی صباغ  
نصیب کت ازین صفت لطیف در در باغ و شقایق صباغ  
بر رخ در رخسار صمد رخ در دل لاله رخسار صمد رخ  
کسب انعامت ازین عهد قامت بر سر اندر باغ  
منطق عارف و عطف زاهد نفق طریقه و نه باغ  
جان طریقه و جذبات کرم جانب نفع بود جان کرم  
کسب زردار کسب قوت روح غور کسب طبع قوت باغ  
ارخش آینه قلندر که دش نیست از انست کسب باغ  
پدر مار و جهان را بشافت بهر رخ فتن جو کسب باغ

همچو مشتاق می شد قیاض کشتن را امیر کرد باغ  
و در اضاء این صفت فیاض رخ تمام کجایان نه و انچه اس بخور  
خبر ره بهت شمس باغ زطلعت در ازل باغ  
حسن رخ بهت صفت الله باغ یضیع و اوست صباغ  
نور حسن صفت شمس الله باغ حسن بهت باغ  
عشق جو کافار تریاق زاهد جو کافار باغ  
جبر بر زلف است بر جی این ز قهر باغ باغ  
از ناله معدن معطر از ناله مستقیم باغ  
باطل زیبا باغ زانین حق از کلمات باغ  
ما شمع خدایان ازین حجت باغ نام شمار بجان نیت سالیغ  
بریم و کین کسبیم نتره ششم دکن زافل آید فارغ  
ما شمع خدایان ازین حجت باغ نام شمار بجان نیت سالیغ  
بریم و کین کسبیم نتره ششم دکن زافل آید فارغ  
بر نقد فیاضی که باطل قد غایت زانین محفل آید فارغ  
نور علی عالم نه شعله مار بود ازین طبع و انبار فارغ  
زان عارض بران دران کسب کرمه ملک شمع خدایان فارغ  
در اسبغ الله فیض ان سید مصدوم و باقی آنکه در انچه  
ایم و من یضیع بهادان حضرت شمع خدایان و من یضیع به  
حسن حق باده رخ باغ رخ زجاجه بود حسن چراغ  
صنعت الله بود حسن ازل رخ یضیع دخی صباغ  
نصیب کت ازین صفت لطیف در در باغ و شقایق صباغ  
بر رخ در رخسار صمد رخ در دل لاله رخسار صمد رخ  
کسب انعامت ازین عهد قامت بر سر اندر باغ  
منطق عارف و عطف زاهد نفق طریقه و نه باغ  
جان طریقه و جذبات کرم جانب نفع بود جان کرم  
کسب زردار کسب قوت روح غور کسب طبع قوت باغ  
ارخش آینه قلندر که دش نیست از انست کسب باغ  
پدر مار و جهان را بشافت بهر رخ فتن جو کسب باغ

و فیاض رخ تمام کجایان نه و انچه اس بخور  
من حجب ابدی او بر همه نعمت باغ  
شده محراب باغ باغ غور  
خبر کسب غیب غایت  
کرد خورشید زل زلف غایت  
جسم جهان بر ناله جو کسب

در دست زده اش خفته  
در دست زده اش خفته

بزم شاهانه است چو فلک  
در تاقان در جات او بجز طبع  
که کبر عظم مقام است  
جاسس لاس حدت بر خاں صول  
بزم را حال غریب و حوائی  
نا طقه نعت از آواز شغوت  
در جان بر تبت کرم زبده  
بهر ادل که کلمات لطیف  
وله غزلت زده بانی جاسس  
الحوه کل دور و دور که  
ساقی بزم صفایم و ترانه ای  
کاشف سر خدیج در ما سر خدا  
عارفانیم در یار جبین شایم  
بصفایم در بزم شایطین الهی  
غره بنت کراں خیر که سقا  
مکن شیار با تو ز نرینه  
پادشاهان معانی تقاریر است  
نه در نظر کرم تا قح

نعم

وله غزلت زده بانی جاسس  
الحوه کل دور و دور که  
ساقی بزم صفایم و ترانه ای  
کاشف سر خدیج در ما سر خدا  
عارفانیم در یار جبین شایم  
بصفایم در بزم شایطین الهی  
غره بنت کراں خیر که سقا  
مکن شیار با تو ز نرینه  
پادشاهان معانی تقاریر است  
نه در نظر کرم تا قح

وله غزلت زده بانی جاسس  
الحوه کل دور و دور که  
ساقی بزم صفایم و ترانه ای  
کاشف سر خدیج در ما سر خدا  
عارفانیم در یار جبین شایم  
بصفایم در بزم شایطین الهی  
غره بنت کراں خیر که سقا  
مکن شیار با تو ز نرینه  
پادشاهان معانی تقاریر است  
نه در نظر کرم تا قح





دل ز نر خد اصف یاب  
تکلیف ز صفا ز لطف  
خدا جان کتب را کرد  
که نیت این تعبیر خف  
نقص نه ان همه حال آمد  
کدامش فریاد زلف  
زلف مجروح چون پایش شد  
بر دم تکلیف کس لطف  
افتقارست بلوح دلم  
آه به دلم به دلم لطف  
افتقارست عدل معصوم  
که دات حق سر لطف  
دلم دل برده فکده  
دیده زردی جو صباحت تمام انفس الخف  
اسیر بیدم اعدا  
دل مشتاق چون فلاح یقیف الله شد  
کس بهای کمالست شیخان  
کس نیت بجز ذاتست  
علم آنکه که فرجامی الله کرد  
نیت عالم بقا لذت شیخان  
افمن کان مع غیبه من رب  
آیت نبیه ز آیات شیخان  
کدام بر من نه شان که فرشتا  
بست خانه ز شرف شیخان  
در فضا کتب و کتاب که قد کتب  
بست در کتب ز شرف شیخان  
لا فخر کرم جبر بر ای که بر بند  
شرع آمد ز قدرت شیخان  
آما کز نفس پاک خدا کلام  
ز سر بر آمد ز دلایست شیخان  
عالم لغیبه آیات کتاب  
ش به عجب بر جان شیخان  
ما کتب بکتاب ز کلمات  
آیت حکم را دات شیخان  
شاد کشف از چهره جو صفا  
کشف کردی کرامات شیخان  
غیر مشتاق کیت دایم کرد  
حبیبی نیت شیخان

بخارده

بخارده است سنگر حق  
آینه وجه ذات سبط  
ما بخرد جهان تمام ابرج  
و معصود و جمله کون مشتق  
ما یم بکمال عشق تدرج  
ما یم بجز ذات ذوق  
ازا شده این چنین محبت  
ازا شده آفاق سبط  
ازا شده چهار کون منصفود  
ازا شده ذکات سبط  
بزرگه زما در کون سامان  
بگوشه زما در کون سامان  
ما طبع زیبا از هر حق است  
حق از کلمات ما محقق  
نزد دل ذات جلال سبط  
مجمع زما دل سبط  
محور ذات عقد مشکل  
مفوح زما تب سبط  
شاه قول به زما فتن  
عهد از زما سبط  
ما یم جو عارف روضه  
ما یم جو صادق سبط  
ما را چه کس تو جرح و کذب  
ما را چه زما ترغیبه دوق  
ما ساقی مصطفی خدا یم  
بختنه به یاد سبط  
ما سرب بزم سکر یم  
سازنده نقشه منش  
ما است جمال زینت الله  
زاهد تو دان به سر ازرق  
ما است کمال صفت الله  
صانع تو در حق عقد زین  
ما یم و قمره کار مارا  
کر صبیح مات ماه منش  
چون نورش بقلب یافت  
شده یم در جهان سبط





























ساقی در مشرب و در  
رو بهوشان جلی کر شد  
عشای دست زبیر بر آرد  
و لای شکت کان قوی کن  
گرمی شکت کان گری  
و با بود بیج حبزی  
از قله لی بان چشید  
از جوش کج در دل خشم  
مشقیت ستر در  
و در قله حبز و تحقیق  
مطهر آفتاب اوج هب  
فایب بحر صفت ازل  
تند بین بر محین ام  
مسلکات همیشه انرا  
نخن منم سخن و منم  
رون بسکان مدیت شاکست  
آل بکلف مز نزل الیه  
زده در جنبه ششیت سلا  
نقیر اهریت ششیت سلا

و در

رو بهوشان گریه فانی  
مرغی پس بصال در  
و جرم در وجه حسرت  
و جسم در ناله فرما گیت  
نفسه در عدال جاسه  
مرکز در هب باو بین  
سریق در هب او کز  
و در قله فانی الی لعل و تحقیق  
اگرچه از ساقی در مشرب و در  
افروخت ز لعلت اوج و در  
و قله حبز و تحقیق  
مطهر آفتاب اوج هب  
فایب بحر صفت ازل  
تند بین بر محین ام  
مسلکات همیشه انرا  
نخن منم سخن و منم  
رون بسکان مدیت شاکست  
آل بکلف مز نزل الیه  
زده در جنبه ششیت سلا  
نقیر اهریت ششیت سلا

و در



خجین دیت زه پستور  
مشره شود از جسم خفا  
حق زمین دم بمسد عشق  
مست که جواه را چون آب  
در صحت که کلاه است  
بر که قدم ز دره با صبر  
گواست می مشرب که  
حق علی دره حق بیدیت  
شود که در سد خوش بود  
جود شوق بی عظیم  
در کف خانه الی ان که در کف خانه

آن که در دوزخ کید خوش شوم  
از دلبسته و جز مریخ آن خفا  
نشد مستقیم چون نظر از اوله نظر  
بر دامن زدن را در کف خانه  
دانی که بشود سلطان تو قریب  
آن که کف خانه کف خانه  
چون چشم دل در شوق زدن شوق  
در کف خانه الی ان که در کف خانه

کری در دامن شده جود و خفا  
از طاعت بکوی او شربت خفا  
در دامن آن کف خانه کف خانه  
در شمع شمع که در کف خانه  
بر صحنه دوش که در کف خانه  
عین شمع که در کف خانه  
در شوق می که در کف خانه

در کف خانه الی ان که در کف خانه  
از دلبسته و جز مریخ آن خفا  
نشد مستقیم چون نظر از اوله نظر  
بر دامن زدن را در کف خانه  
دانی که بشود سلطان تو قریب  
آن که کف خانه کف خانه  
چون چشم دل در شوق زدن شوق  
در کف خانه الی ان که در کف خانه





با دگر منتهی شدت برشم  
خسته کشیدیم دم از پای قیام  
از بند که پریشان ادم  
شانه شسته و زیندوان قیام  
خسته و کار نطفه سخت بقیام  
شانه عالی ادم خاک شد کرم  
از آسمان زلف زوری سببیم  
آدم چرمت ز جویان ز حالیم  
از تربیت پاک طهارت عشق است  
کار زده عظیم و حکیم و جلالیم  
از طبع تدریس امان پاک برشم  
بر طاعت حقیق امان پاک برشم  
چون طبع است و طبع از سر نشانه  
زینت که بر صفت کرم صفتیم  
از آیه قدرت چهره بر شسته  
زینت که در دین و بار کمالیم  
از حق موهبت بر داشت کردیم  
زبان نام احوال جلیل و جلالیم  
و منفر شیم حقیق از آواز  
بر روی تالی نالی مست عین شایم  
از دل سینه ایچ چه بجنبید  
همه کلمات تم و هم بحر میادیم  
در عشق تو فانی و عشق نهانی  
از عشق تو زنده و با حق تو میادیم  
دل از کعبه طبع تان باز کردیم  
آن دل که در صمیم تا سر تو میادیم  
گشتم چه شانه قله سینه  
زبان شمع جبهه در دیر میادیم

و در حق تعالی و سر این کلامی معجم الکلمات

استانی ستان شراب سیریم  
بهر پستان صفت م کلام  
بر صفت اول جاری و نوار چه در صفت  
در سحر اید صفت و عذای چه در صفت  
زاهدان شده مطلق و عین صفت  
از صفت شده فاعل و خود صفت  
سیر نکات از استانی به صفت  
نطق ملک از استانی به صفت

حسرتی بر دلش در اوج رویانم  
بانی در دهر غرور و اوقات وقویم  
کینه شسته و خور کیریم  
نه اهل کتب نه در دهر و سیم  
آینه نور و دستر عظیم  
شانه قله شمش عظیم

و در غایت راه است بقدر صفت

ایست حضرت تمام خیریم  
بانی از عجب آمدن ریحیم  
بهر صفت صفت شد ایتیم  
مرات صفت صفت اندر خیریم  
حسرتی بر دلش در اوج رویانم  
وقایع هم آمدن کف کردیم  
در سیکو ایتیم صفت صفت  
رندان به دست صفت صفت  
صل و دل نشان ز لید صفت  
خوش خوش کف صفت صفت  
آن ایتیم صفت صفت  
فر صفت صفت صفت  
عالم به صفت صفت  
ماتر علی صفت صفت

و در حق تعالی و سر این کلامی معجم الکلمات

جمع احوال صفت صفت  
در صفت صفت صفت  
بهر صفت صفت صفت  
در صفت صفت صفت  
عالم به صفت صفت  
ماتر علی صفت صفت





دانش ملک عالم حکومت  
شرف کنایه خلق همه  
گوشه در خازن دلی  
هم نه علم همه  
سخت وقت کن بخت بخت  
روان که بسته بیفت  
که بلام و گاه بدست  
چو گاه و بدو دار کسی  
چو مشتاق جان و لام و یا  
پادشاهان پستان سپهر  
خوشتر خلق کشته کنیم  
پایه دست و خاک دیم  
شهرت بدو بخش کویم  
خاک بیکر کن بخت کنیم  
راهن که بطش و سپهر  
گاه بفرستد گاه  
سپهر که گاه و گاه سپهر  
چو گاه و گاه سپهر

ناله اشاره الی منزل ایضا و مطلق ایضا

در پستان پستان پستان  
روشن به خلق با این زمانه  
پیش این سخن و فاعل ایضا  
کلیس اسپه از دل نهاده  
شاهان و گاه آن فاعل برودش  
چو که بهر بخت سواد الیهم  
چو مشتاق ملک ملک حکومت  
پادشاهان پستان سپهر  
خوشتر خلق کشته کنیم  
پایه دست و خاک دیم  
شهرت بدو بخش کویم  
خاک بیکر کن بخت کنیم  
راهن که بطش و سپهر  
گاه بفرستد گاه  
سپهر که گاه و گاه سپهر  
چو گاه و گاه سپهر

ناله اشاره الی کنایه الیهم و مطلق ایضا

چو که بهر بخت سواد الیهم  
چو مشتاق ملک ملک حکومت  
پادشاهان پستان سپهر  
خوشتر خلق کشته کنیم  
پایه دست و خاک دیم  
شهرت بدو بخش کویم  
خاک بیکر کن بخت کنیم  
راهن که بطش و سپهر  
گاه بفرستد گاه  
سپهر که گاه و گاه سپهر  
چو گاه و گاه سپهر

در گوشه زار دلی و نظیر  
میس نهاده و همه  
گوشه زار دلی و نظیر  
ادبی که دلی و نظیر  
حرف دلی و نظیر  
چون بهر بخت و نظیر  
شش مرغ عشق و نظیر  
روگردان زور و نظیر

ناله اشاره الی منزل ایضا و مطلق ایضا

دانش ملک عالم حکومت  
شرف کنایه خلق همه  
گوشه در خازن دلی  
هم نه علم همه  
سخت وقت کن بخت بخت  
روان که بسته بیفت  
که بلام و گاه بدست  
چو گاه و بدو دار کسی  
چو مشتاق جان و لام و یا  
پادشاهان پستان سپهر  
خوشتر خلق کشته کنیم  
پایه دست و خاک دیم  
شهرت بدو بخش کویم  
خاک بیکر کن بخت کنیم  
راهن که بطش و سپهر  
گاه بفرستد گاه  
سپهر که گاه و گاه سپهر  
چو گاه و گاه سپهر

ناله اشاره الی کنایه الیهم و مطلق ایضا

چو که بهر بخت سواد الیهم  
چو مشتاق ملک ملک حکومت  
پادشاهان پستان سپهر  
خوشتر خلق کشته کنیم  
پایه دست و خاک دیم  
شهرت بدو بخش کویم  
خاک بیکر کن بخت کنیم  
راهن که بطش و سپهر  
گاه بفرستد گاه  
سپهر که گاه و گاه سپهر  
چو گاه و گاه سپهر











هم در صوب او در تو هم ملک او دارد  
حق را که هم از سر پان صدانی  
آه اسم و تنع ملک اولی بر لیل یک  
هم در دم طرد آمد سر مستی منزه از ملک  
هم خاندانم که در دم خاندانم  
آینه ز حسن و کجاست سبب خفا

نشان شاره الی تحقیق بحاجت و اهلانیت تو را و کونین

رفت آید چون سوز ابر چون  
لب لب بجز ساربت و صفا افکند  
میت سوزی صورتی صفا کسرت  
ساقی که در تویم رخ نازان را  
مطرب نغمه و جیم دلستان را  
رخ درویم که در زلفش رخ  
رشته است خرا آید جیسر افکند  
هم که کشیم و در جبهه آید امانت  
عاجل در دشت آیت صورت حق

فرمان نامه الی اجلاس الامه فی الجاهلیه المشرقه المشرقه

بیتیم حواش و تابان  
جسبان در دشت و چو منته

عالم پرست جامه دوش چونی  
رخم به در دانات هم مستم  
کامر جسمم بود که گشت  
کامر صفا و کامر خاتم  
کامر صمیم و کامر جیف  
کامر جیم و کامر جنت  
کامر گزیم و کسیرم  
سوق کیم و کامر عاشق  
حق است بحق و عشق

نقش ایضاً شجر الطود و افراس

شعشع که شاد و با شجر و ریت این  
کامر که داشت اسرار و حقایق این  
ار که گوی او اسرار و حقایق این  
هم در صفا و جایی در دانات  
خطای که کشید و خطای که کشید  
صدا که کشید و صدا که کشید  
نقطه صحت که کشید و نقطه صحت  
نقطه صحت که کشید و نقطه صحت

بهر را چشمه خواند این سخن  
آب روی چو ز اندر چشم  
آید از لب نه است  
دوش و تیغ لاح را  
در کف اند این بخت  
هرم وی چشمه زدی چون آب  
این فیض است در  
روز و این فیضی در این  
فرق و نیز نیست اینجا  
نه روز از اینست  
زشتی این ده دیا  
این فیض است در

و اما مآله العزیز الجاهل لعارض مقام الامام محمد و اله

بویعوب دوش در کوفت محزون  
کامین از دست دوش شیرین  
عبدلن پارس و در را چشمه زیش  
بیل چلش در با برین زده  
آه از اسیم جان روی دل نخر  
نقش در دست این بوی گلستان  
نقشه از لبت شقیه آورد

و اما مآله العزیز الجاهل لعارض مقام الامام محمد و اله

نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد  
نقشه از لبت شقیه آورد

و اما مآله العزیز الجاهل لعارض مقام الامام محمد و اله

دل و همیشه کز این کیم از این سخن  
در بیان لایح خسته در  
دل به صفا تا شیر صورتی  
سهم خرم چو لایق کین دلی  
سکوه درم در شا و کون و کلا  
کشت عشقش کین تیغ زده  
کشتش کی به شیر جانکده  
کشتش کین و کون و کلا









سینه گشاده رخسار مست  
نور عینت سطریش چرخ مست  
نور عینت کزین قیاس نیست  
شوق طربگاه محال غایت

**نظم من ابرو منقذ لایق الهی العباد**

رساند بهشت رات حجاب  
آینه ماه شد محراب ملیل او  
رنگین در زینت این چرخ  
یخچان زینت این ماه که آید  
عین روان بخت ایثار بلور  
آردت قوت زینت یار که آید  
ارغاش زنی از اهر است لری  
باید دل چون آهن آید زینت  
این سینه دلی آبی زینت  
باید دل چون آهن آید زینت  
کوداه در کج زینت زینت  
تغییر کین این غنای زینت  
بردار حجاب آرد باب دل  
طبع شرمه دل آید زینت  
برخیز زینت زینت زینت  
سیر زینت زینت زینت  
شسته قه کوبه هزاران لایق  
یا سحر شریکی یا سحر شریکی

**نظم من ابرو منقذ لایق الهی العباد**

بر فلک شوق خنده بایک پرو  
ملک آن مهر شد تا نام و دود  
اکثر راحت زینت زینت  
برود زینت زینت زینت  
جمع زینت زینت زینت  
دل چنان زینت زینت زینت  
بر دهقان زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت  
یک زینت زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت

دند زاده خورشید  
نور عینت کزین قیاس نیست  
دند زاده خورشید  
نور عینت کزین قیاس نیست  
نور عینت کزین قیاس نیست  
شوق طربگاه محال غایت

**نظم من ابرو منقذ لایق الهی العباد**

سحر زینت زینت زینت  
آینه ماه شد محراب ملیل او  
رنگین در زینت این چرخ  
یخچان زینت این ماه که آید  
عین روان بخت ایثار بلور  
آردت قوت زینت یار که آید  
ارغاش زنی از اهر است لری  
باید دل چون آهن آید زینت  
این سینه دلی آبی زینت  
باید دل چون آهن آید زینت  
کوداه در کج زینت زینت  
تغییر کین این غنای زینت  
بردار حجاب آرد باب دل  
طبع شرمه دل آید زینت  
برخیز زینت زینت زینت  
سیر زینت زینت زینت  
شسته قه کوبه هزاران لایق  
یا سحر شریکی یا سحر شریکی

**نظم من ابرو منقذ لایق الهی العباد**

بر فلک شوق خنده بایک پرو  
ملک آن مهر شد تا نام و دود  
اکثر راحت زینت زینت  
برود زینت زینت زینت  
جمع زینت زینت زینت  
دل چنان زینت زینت زینت  
بر دهقان زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت  
یک زینت زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت  
سحر زینت زینت زینت

درینکامش جان زهر جگر  
از قاتل نفس را بیاورد از جگر  
از خط و خاک و لایق که در جگر  
آن بطن هر حق و چه اگر  
آن و چه هر حق هر که در جگر  
هر چه که در دل رو کند به خیل آشی  
بریندیشم اول کج چشم سنج  
در درشتی که بجز جگر

فصل پنجم در بیان معنی کلام العربی

در بیان معنی کلام العربی  
عین حق در حق و هر که در کج  
آن خیمه حق و کج که در کج  
عاشقان در دروغ و در سر کج  
در که با و از عاقله و جگر  
بزرگ خط جان ترا از قطع  
خبر نیست بجز حق و در کج  
شکر نیست و عین حق است  
قد فرزند جهان هر که ناست  
ش حق و ش از عاقله و جگر  
در شت و عاقله و جگر

در بیان معنی کلام العربی

در بیان معنی کلام العربی  
عین حق در حق و هر که در کج  
آن خیمه حق و کج که در کج  
عاشقان در دروغ و در سر کج  
در که با و از عاقله و جگر  
بزرگ خط جان ترا از قطع  
خبر نیست بجز حق و در کج  
شکر نیست و عین حق است  
قد فرزند جهان هر که ناست  
ش حق و ش از عاقله و جگر  
در شت و عاقله و جگر

فصل ششم در بیان معنی کلام العربی

در بیان معنی کلام العربی  
عین حق در حق و هر که در کج  
آن خیمه حق و کج که در کج  
عاشقان در دروغ و در سر کج  
در که با و از عاقله و جگر  
بزرگ خط جان ترا از قطع  
خبر نیست بجز حق و در کج  
شکر نیست و عین حق است  
قد فرزند جهان هر که ناست  
ش حق و ش از عاقله و جگر  
در شت و عاقله و جگر



غیر این حقیقت باشد  
خسرو زرات نیاچ و کمر  
شام عشق را صبح سعید  
در شرف قله جبل سیر

اینکه اشاره ای بقیه بحر را

جسد که طلب کند  
مقصود محققان آگاه  
چشم شمیم و توکل  
در شاه عینی بیوه شاه  
دست فرود کند آگاه  
از این عزت کوه  
عشق حرفت که است  
سکاک حرفت شعله آه  
ز باده الزامات بجز  
ز نایب الزامات بجز  
بند خطر مرگ ز قتل  
چون است از است هلاک  
در عشق است فقر اقوام  
در عشق است فقر اقوام  
هستند حقیقت سخن  
ز عشق است فقر اقوام  
ز دلالت فقر بخت  
ز عشق است فقر اقوام  
مالک نسیم در نسیم  
ز عشق است فقر اقوام  
سنته است اندین دور  
ز عشق است فقر اقوام

در مکتب المار و شرح کلامه

دل به چیت زرات روح را بر جان  
دل با لایحه شام و صبح  
دل با لایحه شام و صبح  
دل با لایحه شام و صبح

ال

دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است

در مکتب المار و شرح کلامه

دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است

در مکتب المار و شرح کلامه

دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است  
دل به غایت حقیقت است

سارده مهر آن باد بهر آستان  
است بهر آستان بهر آستان  
که خطای زانکه از آستان  
بر خطای زانکه از آستان  
و قضا که خطای زانکه از آستان  
و قضا که خطای زانکه از آستان  
و قضا که خطای زانکه از آستان  
و قضا که خطای زانکه از آستان

فرستاده العالیین العالیین

خفته چون که در میان کوهها کرده  
خفته چون که در میان کوهها کرده  
خفته چون که در میان کوهها کرده  
خفته چون که در میان کوهها کرده  
خفته چون که در میان کوهها کرده  
خفته چون که در میان کوهها کرده  
خفته چون که در میان کوهها کرده  
خفته چون که در میان کوهها کرده

چون که در میان کوهها کرده  
چون که در میان کوهها کرده  
چون که در میان کوهها کرده  
چون که در میان کوهها کرده  
چون که در میان کوهها کرده  
چون که در میان کوهها کرده  
چون که در میان کوهها کرده  
چون که در میان کوهها کرده

نخستین لطیفه المعنوی  
نخستین لطیفه المعنوی  
نخستین لطیفه المعنوی  
نخستین لطیفه المعنوی  
نخستین لطیفه المعنوی  
نخستین لطیفه المعنوی  
نخستین لطیفه المعنوی  
نخستین لطیفه المعنوی











دل چن بخت شمر سپردی      در کمال دل اعلیت را داری  
چن جام جهان من گزینی      بر سبزه چشمه داری  
چن قیج بخت بر نهادی      بختی ز دست را داری  
از صحنی هستن منزه لیش      در دست بر دلبخت را داری  
بسکریغ حق مشتاق      کردیده بن صبار داری

**در مکارم عشق بطور لطیف در مثنوی**

خط است که بر عمار داری      ب سبزه جلا دار داری  
در چن بخت صبر نیت      یلوه سبک را داری  
در گمان دراز غمزه سازیت      بخشمه آسمان را داری  
که شط دانت عشق بنود      ای دور که عمار داری  
بین پیش سر را میا دار      بخنده کلات چکار داری  
باز آینه قفسه در دل فانی      ابر دل تو که قفسه دار داری  
اکسیری عشق کرنا شد      ای قلب که حیات داری  
جان دول عشق دل خود نیت      بوسی طرد داری  
چن نوزد چشم مشتاق      کردیده چشمه دار داری

**در مکتب احوال عشق در مثنوی و الاغیالی بنفقه لطیف**

پرست حالت دل چشمه دور داری      کن هرگز هم از تو دوری گشته داری  
این قفوی بخت است یگانه دل      این چشم بخت است یگانه دل داری  
که بگردان باشد که این سجده داری      این صوفی اسیم برانده است داری

بر بحر زنجیرال خیرت نیک گرفت بد      برده ابر است آغاز قطره داری  
بدان بافت باید بر کشتن      هم در وقت دزدی هم قادی داری  
در لطف طبع با آن کی کند شادیت      که گرفت خست از راه داری  
از شرق لب آدمی که گشت      اندر گشت دزدی قاسم داری  
عالم چه بجز مناج روی حق می رسد      دامن ابر است صحت را داری  
دریاری به تیر گشت دزدی چو بدو      کیست راهت کرد در دست داری  
فانی شدی چو در حق شتر ترقی طلق      در کرب حقیقت افت از راه داری  
آه قه شوق من در جهان ندیم      دزدی گشت به دین داری

**در مکتب الطاهر و لطیف در مثنوی بنفقه لطیف و العکس**

ز جیب کلاه بر سبک حال داری      بسکری حال شمر ز حال داری  
ز صغیر رسیده هر چه در دلت داری      رخ دلف تو را من ز بغیر داری  
ز صغیر آتشی دامن جان است که      دل جان است اگر دقایق داری  
بجای و جگر من زنده عشقید      دل زنده عقید بجای داری  
رازد بر دوا هر چه از گشت داری      بر آگهی است باز زاده داری  
چند دم با جگر بر آتشی      بر آتشی است بعد دم با جگر داری  
عجرات کانت هر چه در دلت داری      ز جمال بهر دوا علات داری  
لغات کاه هر چه در دلت داری      ز حضور است دایم لغات داری  
حطرات است بر من داری      زبان است ز لیس حطرات داری  
بجای آتشی داری      تو ز لیس است بهر داری





سیر روش به دراز روز  
بشتی روزی جود کرد  
کلی از کایت و کلاه ازادی  
لصق در خفا سر بر لادی  
**فایده حق تعالی و حال المعانی و احوال**

ویم حسوده گاه تجلی سوزی  
ویم غمزه اندازهای پاک  
که در شبان سبوی جلال پرانم  
دل کعبه محسوسه که در خانه منم  
از که که در قمر زود آمد کفایت  
خیزد کفایت بل شاق اوستی  
ز آن میفریبی برادر دیم کرد  
در نه بای و کس نهایی شوی

**فایده حق تعالی و احوال المعانی و احوال**

نم آن به پاک از کسر دینی  
دیده چشم کس در هیچ دوری  
ز اینین خند کیشم که باشد  
شکلین ز بهادر حسن  
سیدیش از پریشانی که باشد  
ملک در دولت سینه داری  
زاده حسن آکن هر مباحی  
ز روی حقیقت نقش در برت  
ویم حسوده گاه تجلی سوزی  
ویم غمزه اندازهای پاک  
که در شبان سبوی جلال پرانم  
دل کعبه محسوسه که در خانه منم  
از که که در قمر زود آمد کفایت  
خیزد کفایت بل شاق اوستی  
ز آن میفریبی برادر دیم کرد  
در نه بای و کس نهایی شوی

ویم

چشت حق تعالی و احوال  
ویم حسوده گاه تجلی سوزی  
ویم غمزه اندازهای پاک  
که در شبان سبوی جلال پرانم  
دل کعبه محسوسه که در خانه منم  
از که که در قمر زود آمد کفایت  
خیزد کفایت بل شاق اوستی  
ز آن میفریبی برادر دیم کرد  
در نه بای و کس نهایی شوی

نم آن به پاک از کسر دینی  
دیده چشم کس در هیچ دوری  
ز اینین خند کیشم که باشد  
شکلین ز بهادر حسن  
سیدیش از پریشانی که باشد  
ملک در دولت سینه داری  
زاده حسن آکن هر مباحی  
ز روی حقیقت نقش در برت  
ویم حسوده گاه تجلی سوزی  
ویم غمزه اندازهای پاک  
که در شبان سبوی جلال پرانم  
دل کعبه محسوسه که در خانه منم  
از که که در قمر زود آمد کفایت  
خیزد کفایت بل شاق اوستی  
ز آن میفریبی برادر دیم کرد  
در نه بای و کس نهایی شوی

**فایده حق تعالی و احوال المعانی و احوال**

نم آن به پاک از کسر دینی  
دیده چشم کس در هیچ دوری  
ز اینین خند کیشم که باشد  
شکلین ز بهادر حسن  
سیدیش از پریشانی که باشد  
ملک در دولت سینه داری  
زاده حسن آکن هر مباحی  
ز روی حقیقت نقش در برت  
ویم حسوده گاه تجلی سوزی  
ویم غمزه اندازهای پاک  
که در شبان سبوی جلال پرانم  
دل کعبه محسوسه که در خانه منم  
از که که در قمر زود آمد کفایت  
خیزد کفایت بل شاق اوستی  
ز آن میفریبی برادر دیم کرد  
در نه بای و کس نهایی شوی



چو چشمش شهر آشوب داد  
ز کندی سیکم آری بی  
سر بر خیزم کاه کاه  
بی یاری سیکم آری بی  
چو مشتاق علی بر سر دوان  
سر دوانی سیکم آری بی

غاش از دلی غلظه ای که در گنجه برینا بقیه ای که در دانی است

چو چشم سیکم آری بی  
را از مهر سیکم آری بی  
لیست آن را در خور است  
خوش بیا سیکم آری بی  
چو چشم سیکم آری بی  
از دست سیکم آری بی  
سبب من را بر پهن  
عذر مهر سیکم آری بی  
بت پرتن ز بوی من  
مست که سیکم آری بی  
بیان سوزانی در غایت  
مهر که سیکم آری بی  
اشنا در بحر ذات ذمه ل  
هوای سیکم آری بی  
صفت دامن از غایت خشم  
چو سیکم آری بی  
چو مشتاق علی در بر جان  
چو سیکم آری بی

الدور اکل فی رقص الکفر الکسر الکلیه

مطرب که غرض سید اندر نالی  
سید به ناله ناله خری از نالی  
منه است قشای خیر می آرد  
از دست م ت مرید من آید  
سر کند به عشق در مطرب ساز  
سید و به به عشق بی پروایی  
کس نداند چه کرد که چشم به کس  
سخت نهان در چشم به بیولی  
در دایان خف پرده ای که بختوری  
در دایان خف پرده ای که بختوری

کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم  
کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم  
کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم  
کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم  
کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم  
کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم  
کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم  
کاه خیزم کاه خیزم کاه خیزم

غاش از دلی غلظه ای که در گنجه برینا بقیه ای که در دانی است

براست که مرا حایان جان داری  
براست که مرا حایان جان داری  
قدم تارک عیان آسمان داری  
قدم تارک عیان آسمان داری  
شوی جسم بر پستید کاهان داری  
شوی جسم بر پستید کاهان داری  
چو بر کین دل ز آتش تن داری  
چو بر کین دل ز آتش تن داری  
عبدی که کف من کف جان داری  
عبدی که کف من کف جان داری  
حاجب این سحر که نظر جان داری  
حاجب این سحر که نظر جان داری  
نمان جان شود دیده جان داری  
نمان جان شود دیده جان داری  
نظر چو بر آن در جهان داری  
نظر چو بر آن در جهان داری  
به یک از حق آفرینان داری  
به یک از حق آفرینان داری  
ز چشم کس که چشم جان داری  
ز چشم کس که چشم جان داری

غاش از دلی غلظه ای که در گنجه برینا بقیه ای که در دانی است











زده تا گدازه کی دامن تابد است  
 عجب بحالت برحق در حق بیچاره  
 یعنی در آتش و دود چه تا حکم کن  
 بدو می کشد غرقه خورده از کینه  
 دل بدیدم شست قیاسه شده اند  
 چه عجب کجاست در عمل در مرتبه  
 دل مشاق چون عمر زانو به زانو  
 حال چنان در بران زدن است  
 اگر دست های درون دست است  
 بجز زلفش کس تو را چه بدوست

في ذكره العاشق والمفتوق والاشارة الى مقام الفناء والنجاة

میان بدو کلام بود در حق  
 از آنم که بگوید آن دو خلق  
 از حق کل شجر و درخت و آدمی  
 تنه که از خود بر سر میل  
 چون است برادر و مادر است  
 به دوست و به دشمن است  
 چون بر روی آید غم و اندوه  
 چون غم بر روی آید غم و اندوه  
 به دوست و به دشمن است  
 به دوست و به دشمن است

في مقبة الكامل المتكامل نور الدين نعمة آية الله

مستداین چشم صافی کوشا بین جان  
چو درانی شش دریا کوشا درین  
عیا کف جود کیمت شش جان صاف  
هر کس که بنزد ایش رفت جان او

9

در عرفان ذات یک حق عرفان یافتن  
 بود عرفان ذات یک من عرفان یافتن  
 هر چه در دلش آمد گوشه رخسارش کردین  
 در آینه مهر کرد دل برده لاش جردانی  
 قند زبانت است قند و نهال از قند یافت  
 در حرف نکات

د. المرحوم الشيخ محمد بن عبد الله بن أحمد  
 زو الطويل والى الله

۱۱۱. زکاتک بازوم طلب ۱۱۲. ایوبک سید حسدا

والله اعلم

لا تخف من الرعاة حسد  
 لا تخف من صرير الابل  
 يرتب جميل عبيدنا محمد  
 ما عرف كذا كتب اعدا

وله اعم

مستطابق آئینه محمود  
عشق تباری زهر نین محمود

و في حرف الباء

مسلمات خداوند پر کجاست رحمت خداوند بگنجد کجاست  
تخلف از او ابرت العیب اتفاق بگفت حق و غرض

والله اعلم

الان شاء جبر کفره چ خیر  
جز عیب او نبود از اعتقاد

کانند محمد عیب کنون عجب  
جز خیر یوسف و جان مرسلوب

دل ستم عش بود در غلب  
دوم قدش بر دل از غلب

سیم قدش بزرگی و عجز او را  
چهارم چه در دل و غلب

حرف آ

ساقی به آن جام شراب به همت  
لاهیق می بود بر جام جرئت

دشمن کم این پناه ملک حکومت  
آوردیم این حسد هم از برت

حرف ب

ساقی شراب دل جزا یکت  
قتل هر ایزد جزا یکت

کینه هر از حسد یکت  
آینه افروخته جزا یکت

حرف ج

سیر فلک آمد در عشق حش  
فلک آمد ز لب هر لبش

از بهشت عشق و خوف قناری دی  
مرجم شاکت این حبش

حرف د

تا بهشت دلی دم زخم در غلب  
معه دل فشر کنی در غلب

هر حرف که بر صفحه دل بخاری  
بزم نام خدا تمام رحمت آید

حرف ه

آمد دم زخم جان را بهشت  
اشتباه روح قدش ناف

بیم زاد دلی کامیاب  
بیم ز بهشتی واصل ارش

حرف ص

بیم شکوه دل در دهم زجاج  
نور علی اندر از سجاج

دل

دل از دلی نور چه باشد الی  
ذات حق آن نور و نور

حرف و

کرسته عین را چو درین عشق  
کرسته قد این چو درین عشق

بر سر قد تمام چو شب حسرت  
سفت دل ایام از آب عشق

حرف ز

بشع در شکوه ذبح است عشق  
در روح حق غذا جان معصوم

بهر سر شکر تجرید حیات  
ذات زاینده بها لایع

حرف ح

دل بخون عشق تمام عشق عشق  
در روح حق خون عشق عشق

کرم عشق این کلمه از دلی کرم  
در دهن عشق عشق عشق

حرف ط

عالم در ملک دل کی عشق عشق  
ز قفس ملک عشق دل کی عشق

دل حیدر که تجرید ذات  
کی کام توان عشق در کجا عشق

حرف ث

درا بزا از عشق جان عشق  
بکینه کنش ز دوست کلان عشق

تا نزد دلی آینه دل پاک  
کی حسد بهر عشق عشق

حرف ذ

احمد و امیر بود کاه به  
سهم به شد کفی نعل کاه به

لاحت تقید بهر هم وقت  
عقل و اندک ز هر قید و عدد



بند و چو کجاست نایب المومنین  
چون بزرگد که کلمات اند  
هم است که در میان دست کند  
اطوار و جود اندازان هم معتمد

اورده و جود است به هم  
اطوار شعله است به هم  
اطوار جود است به هم  
جود جود است به هم

حرف اذلال  
بیت قسم التبع یک ملک جود  
یا یحیی القلوب یک ملک الود  
لا تخف ملک یا آخر خیرک  
لا یکن من ملک رب نفوذ

حرف ایهیت  
جز در که تو خرد و زایت طاف  
چیزت تو داند زایت حاد  
تظار و سموات تو بر حایط  
کر چه تو آید منقول نقاد

حرف ایهیت  
ز دل و زهر حشاش نافذ  
از هر سوز و زهر شاد نافذ  
اوراق کتب مجاب چشم حیرت  
عش است زهر علم و کلام نافذ

حرف اکرار  
از آن قدم نوی خسته کلمات کور  
از خشم و خفا و هر کجاست کور  
یک سو بین قادی و بین علی  
از کبر و مرگ و بر آید و کور

در جسد مطلق نور افروز  
قلوب و محسن تر افروز  
سری کشت و زنده ابرق کاش  
از جود محمدی نور افروز

حرف ایهیت  
در جسد مطلق نور افروز  
قلوب و محسن تر افروز  
سری کشت و زنده ابرق کاش  
از جود محمدی نور افروز

حرف اکرار  
در جسد مطلق نور افروز  
قلوب و محسن تر افروز  
سری کشت و زنده ابرق کاش  
از جود محمدی نور افروز

حرف ایهیت  
در جسد مطلق نور افروز  
قلوب و محسن تر افروز  
سری کشت و زنده ابرق کاش  
از جود محمدی نور افروز

حرف ایهیت  
در جسد مطلق نور افروز  
قلوب و محسن تر افروز  
سری کشت و زنده ابرق کاش  
از جود محمدی نور افروز

حرف ایهیت  
در جسد مطلق نور افروز  
قلوب و محسن تر افروز  
سری کشت و زنده ابرق کاش  
از جود محمدی نور افروز

حرف ایهیت  
در جسد مطلق نور افروز  
قلوب و محسن تر افروز  
سری کشت و زنده ابرق کاش  
از جود محمدی نور افروز

در کان لطف الهی است

شده این نکته در آن پیش  
برق چو کوه دلم از رخ دای  
اناس نشسته کبریا در پیش  
ایجا چه سرخس چون چمن خاش

و در این است  
آن را که شد از حق بهریت محض  
پرواز غنای پنهان کی باشد  
حق کافی اودار به غایت محض

و در این است  
شبه بود حق پنهان به محض  
اشاق الی ذلک فراتر حق  
از بهر کید در عالم محض

و در الفقه  
ویم بر چه جسم به جو عرض  
که قطره است نهی ز کجا  
عالم بهر آینه دایم عرض

و در این است  
آینه دل ز دای از یک عرض  
هر قدر زخم کاسه جان افروز  
این چه هر یک کن بهر دایم

و در این است  
بهر دل یکی محض است عرض  
تا از اول در سقیی دلت  
عالم بهر سقیی دل کشته بیض

و در

و در این است

لطف تو در بخت الهی خط  
عالم کثرت زلف تو مستخرج  
در زلف بهریت است حال چرخ  
سسته وحدت زغالی مستخرج

و در این است  
خط تو چه خط در دست خطا  
از خط صیقل زلف حریف  
عالم تو چه خطه ملک نه خطا  
همواره کند هم نظر مستقیم

و در این است  
از قامت بهر خط عدل احوال  
مشتاق علی چه کوه اودار  
کردن محققان در حق مستقیم  
است حق با کسب قیام شرع

و در الفقه  
محزون بود از غمت بی خط  
عالم شد از قامت علی خط  
دین شود از غمت بی خط  
مشتاق علی چمن علی خط

و در این است  
در صلبه هر کس حاشا  
عشق نام سر زان حاشا  
عاطف است هر کس حاشا  
مشتاق علی هر کس حاشا

و در العین  
از دست شد آسمان مرفوع  
در کتب است رفیع مرفوع  
در کتب است آسمان مرفوع  
در کتب است رفیع مرفوع



بر نور سعادت بفرمان طهر از تر حقیقی نظر نگاشت

**حرف ت** تاز آینه طهر است این طهر حق مطلق  
بیم شده نور جاشاق افکار ز کزور باشد شست

**حرف ل** عالم هر چند دایم بحسب طهر زدم باشد حق مطلق  
بحسب کثرت دایم بی طهر حق مطلق

**حرف ا** عالم هر چند دایم بحسب طهر زدم باشد حق مطلق  
بجمع جهانی شهادت هر چه است توحید حضور شاق

**حرف ط** شش رخ ما عین ازل ملک عین دل مطلق است ملک  
در بحر حضور جان مستغرق در نور شود جسم است ملک

**حرف ا** آن جسم حق متروک در ملک طهر از دور و بختی از دور ملک  
از دورت اوزار غایب تحیل در قدرت اوج باشد ملک

**حرف ا** دایم غایب بکتاب لولاک مقصود از باغ وجود افلاک  
ز آنکه کی در جنت شده پاک آرزو اگر عیب را دید چه پاک

نور علی از مطلق دل کرد طلوع جفت علی از منبع کار نوع  
معصوم علی جفت رضا منبع شش خلق جفت علی از منبع

**حرف ح** از چهره شمس حقیقت طلوع از چهره نور حقیقت طلوع  
رفت ده حقیقت کتاب جوع بر آست نور و بر طلوع

**حرف ا** چشمی که خورشید کمر مازن که دایم باغ، ده که ده  
حقش از خلق و خلق ده بود خوش یافت نظیر لطف فراغ

**حرف ا** می آمده صفت آه و جان مبسوط مسجع کائناتی فریاد فرغ  
این که بر شد ابراهیم حیدر سب به اولی نظر عین فرغ

**حرف الف** حن نغمه صفت آه و جان مبسوط مسجع کائناتی فریاد فرغ  
خوش طره چیده و شایسته فرغ آبرو عیان کیم غور لطف

**حرف ا** به شمس ازل و صفت آه و جان مبسوط مسجع کائناتی فریاد فرغ  
حق افسانه آری پس المولی لاشی شایسته احسان با طاف

**حرف ا** سر دلف کیم و گاه گشت عارف سر دلف کیم و گاه گشت معف

عرف القام  
دردی که قدم زدیم در عالم دل رفیقم بر دل تجلی از عالم گل  
از عالم دل چه برون بکاریم دل شرمیان دانه لاله بلبل

دلیلیت  
منه که گریه است بن خورشید آینه حق ناست این صورت دل  
در حضرت دل کون دکان یارده جو که اریه است این حضرت دل

دلیلیت  
در قدرت و قدرت فقر در دل تنفر و نفس هم کوز دل  
جز میفرده که کر که در حب نفس جز ایت چه که کفر دل

و کف المی  
تا دم نبوت سپهر دوزخیم برین پیسهر لبیک در دوزخیم  
دارم سرزمین و ملک بر دهنم ای نام دستان جانم دوزخیم

دلیلیت  
ما شوق و شوق بی مسمیم که حسد و که دهنده که هر دوزخیم  
هم آید و حسد و دوزخیم و بطون که حسد و که دهنده که هر دوزخیم

دلیلیت  
ما طبع اودار جسته حسیم ما حسرت از هر دوزخیم  
ما سر مستان شراب ازیم ما طوب و دستان مقام ایدیم

دلیلیت  
دلیلیت

دلیلیت

فان شراب جلی مطلق آیم ت هر وقت شوق آیم  
از حسنه اندام چه چاره داریم آیم و شوق دانا حق آیم

عرف القام  
دختر تو که در دل دلخوشی دل سپردی به رخ طالع روشن  
عین تو که هست توام در صورت آن آینه همچو مغفله این روشن

دلیلیت  
دلا از تو که که که سپهرین حسنه آیدین که که که خورشید  
دست دل غم پر دین در پر تو نان بکه بود این اندر برین

دلیلیت  
حقش آید دلی تو شای در است دین که دکان کاه وطن  
تنی سپهر دهنده که که که کی بر داری کمال دار دل من

عرف القام  
برایه تو من چه شای آید تو بر سینه من کات کجینه تو  
نور که تو سینه من کینه من نور که حق سینه من کینه تو

دلیلیت  
در دلی لب و دانت با دوزخ اکرال عاشقانت با دوزخ  
هر ستر حقیقه عاشق آید معصوم عاشقانت با دوزخ

دلیلیت  
کسندم و دوزخیم دوزخ جو بر سید دلی هر آنچه کاری دارد

دلیلیت



پیام آمد کشت خود چن دیدم کشت سپرد و ای مرنو

حرف الهمزة

حسین را که بود جسد که در آید  
سقطه دل محبت آن آگاه  
حسین را که در آید جسد که در آید  
حسین را که در آید جسد که در آید

والله اعلم

برایه واکس حیان  
این نام نشان تمام زینت

الصفحة

بمن تو بگفته که ما کعبه  
از کس پیشتر من بنی نواب  
ایضا  
کین طره برخ رکنی آتش  
سیدار شوم خضای خد

حرف الهمزة

ساقی بدو آن جام شراب ازل  
آهش کنم حن نجی عشق دل  
ساقی که منم ساقی مستغنی می  
کیمی نژد بر سینه در چشم دل

دہشت

مغربین آن پر مشاق علی  
مغربیت را چنین ساز گنم

الفصل الرابع

سحر برهه مان جا به شراب بدل  
 کچھ خوشم ان خانو این لکھولی

سید ابودرداء حبیب شوق علی  
روانم کن از حضرت حق چشم کار

در کمال محبت و عشق که از حضرت شاه ولی الله شوق رشتن  
و در کمال محبت و عشق که از حضرت شاه ولی الله شوق رشتن

استان این منظر را بطاقت وخت نظر محبت مرتبه حوزا  
دین ویر که دیوان کرمست طبع خویشتن آن ترین بهسم سرور نام هر حضرت

استدراج بود که بگوید و او را سر حرم بستاند و در آن وقت که مشغول نظم و خدایات بود فرزند کرم و سید محرم صدره الکرام  
انعام برزاج را از حرم بلباب در پیش رفت و به شهادت خود که باشد

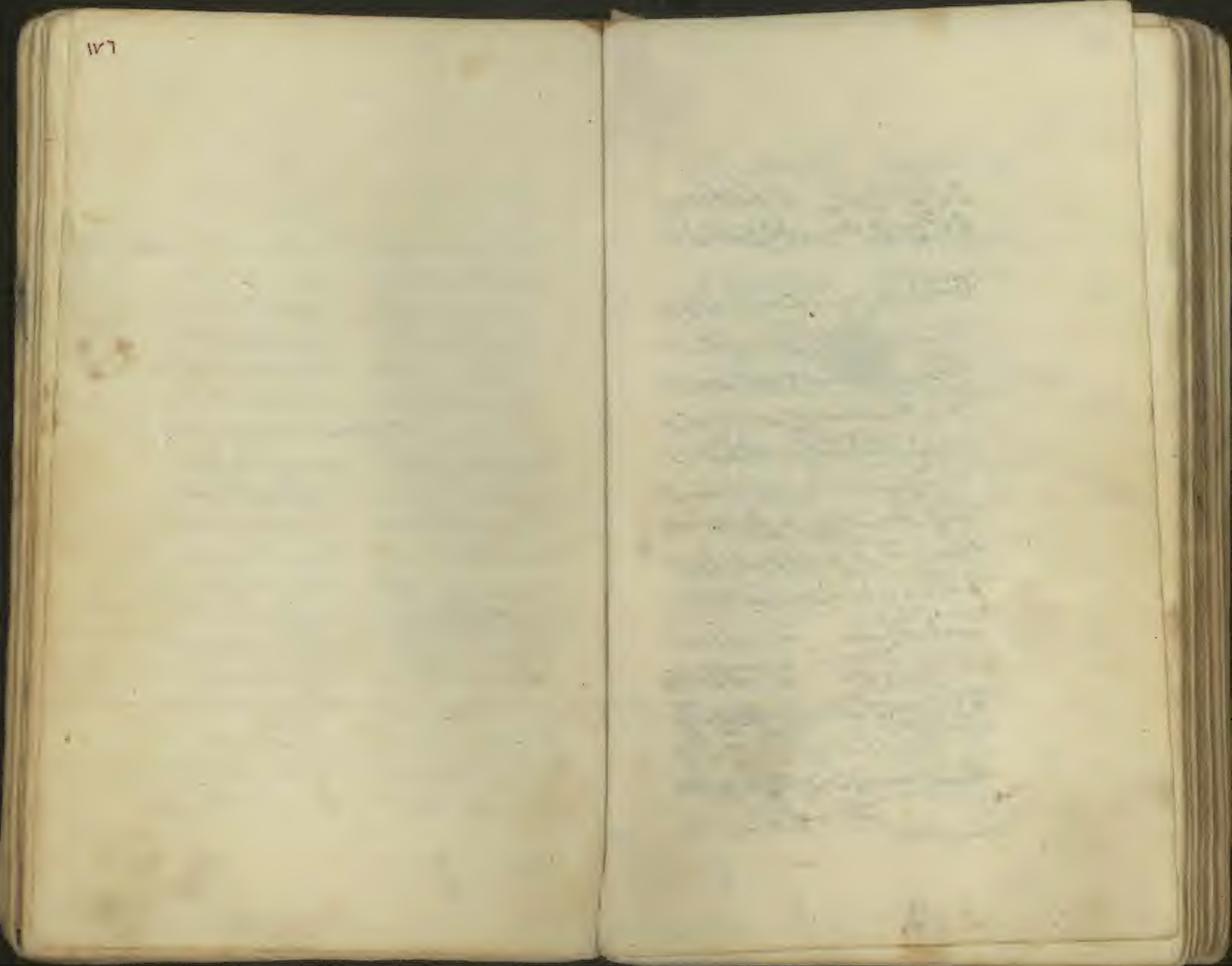
در این کتاب از این فیوض شریفه فیض کلام حق است این کتاب از این فیوض  
بر خاسته است که در این کتاب از این فیوض شریفه فیض کلام حق است این کتاب از این فیوض

مستحقان تداویر است  
بر اوست بی شکم و جگر رطب  
از عین عیال شوق است  
در غایت سحر و کرم

و من اینها در باب سوره الفاتحه می خوانیم که هرگاه که روزی صد مرتبه بخواند و در روز شنبه هر مرتبه بخواند

بسم الله الرحمن الرحيم

1874





خب دل در آینه ذات حق بین  
 دل سر حق مطلق حق سر دل بود  
 دل دیدت و شاه دلدار و صفت  
 دل چون شیر گشت عیال آتش کز  
 فرمود حق کو انظار حیا  
 دل آینه فیض بر باد زکوة حسن  
 ای پادشاه حسن زکوة که آید  
 حسن است لغز آت و دل نفس فیض  
 مطلق شود ز قید دو عالم بعشق دل  
 عشق اگر چه حش عشاقی دل بدانی  
 فرمودت انصاف بیخ شرم آت نکال  
 عشق است آت راه نایب بر آت عشق  
 تسلیم بر عشق بیخ عشق نیست کس  
 دل نیست آت کسب و عدل آت دوست  
 مخدوم یکدیگر که دشنام کرد  
 نام چنان حال در دو لب دل بود  
 چون آتانی ز عشق آت او نبرد  
 زلف و دهر دوست بر سر دهر غریب  
 صاحب دل کو غارت کج آت آت

بسم الله الرحمن الرحيم

ای که بر من جلوه حال دل  
 رد و آمد کن حضرت حق چشم معذل  
 که نظر مردم کس نظر شری  
 نقش دو کون در نظر آید ترا خیال  
 انصافی که حق مکتوش لقب نصاف  
 نیست و که کون شامیش خزان  
 ارض همه بسجده حق در کن کشف  
 دل طایری و منزلت از چشم شایان  
 بیش آن نفس که آب و علف در کشد  
 و در افشام دل اهل دل بود  
 چشم دل چو نه زایل کرد شود  
 چه روزی از آن غیب آمد آورد

23

اندربان حضرت روح و تمام نفس  
زاد و دل ترا لب لب داد  
که می بدلی بنان بیکر اتصال جان  
در کوکلی از مرغ نفس رضاع جو  
در ضاع نفس کر و دل را حرام شد  
چون فصل دل ز شیر مرگشت غنم  
قطره دل ز شیر مرگشت غنم  
شکره جان ز نور تو لم ستیست  
دلبسته است غنم به زانی  
شانی حسن نور علی شانه سلطانم  
از دلبسته ملوی سخی شود  
باز در نفس نور علی جان  
باز در نفس علی جان اتصال دل

خبر جز در جهان حضرت سلطان شد  
عشق چو حسن کشان بر سر عالم کشید  
عشق چو جلالت از دلفت قدرت کشید  
قطر از لاله عشق علی در کعب  
عقب دلت را عیار غیب پیدا کردی  
عشق پر کرد بیکان جان تو جان حسن

میل

عشق سبک سبک داد نظر آن سبک  
ایلی بر بی روی من در کس کشید  
پیش از رخ بخت فرگس حق پند  
ساقی کرب و جو کرد چو پند  
شاد چون قلمت صد در بار بلا  
چو است بس تک جمال چو  
در روزی آمد مریت آغاز حسن  
عشق بدل حمد عشق و مقدر حسن  
عشق بجز بدین آمده جوی حسن  
حسن بدست بی عشق مجبور می  
رو به سخت کید و کرد و به بین  
حسن غلام است عشق زنجیر است  
از رخ خوب حسن چهری از رخ حسن  
آن دو کمر را که در کس بر دلی کرد  
سلطان کائنات که بنده دارد تو نیست  
هر دو آن من در کف عشق می  
باز قزاق عشق رو من با حسن

بوی اتصال بر کعبه  
میل جانها را با تو بستن

بگو سینه در کف سیرال عشق  
بخت بر لب در جان و در عشق  
چو گوید کشید کل صفای عشق  
دشمنی سپید و بر سر جهان عشق  
زیر و شیبانی در به نغمه بر عشق  
دست دلبسته در حوض جان عشق  
سراپه آمد عشق با جان عشق  
حسن جمال و دلیر عشق  
حسن بدست گرد آمد عشق  
عشق گردان حسن گردان عشق  
عشق در دامن حسن در دامن عشق  
عشق زنجیر عظیم آمد زبانی عشق  
روان دل پاک حسین کوهری در کف عشق  
صفت در در نیم در دل عشق  
روانی این سلسله بدست عشق  
در مشتاقی من ساقی زبانی عشق  
بگو قزاق حسن نشسته عشق











برین زشتی گشت خشمی ای بر کرم  
خوش فضل خود ز جان مستمند واکبر  
نمی گشت با ساری خوشی چه دل گشت

در سینه شادمانی و در تزلزل

در شتاب از ماضی هم نه انداز

بست نکل به طغیان گردون سال گیتی  
نفس اهل شمشیر و سحاب سینه  
بشاید نفس آمده از نفس مستوفی  
خیال و جود را که از جفا الکر ام  
در آن کوچه و زانور چه بود مقام نفس  
موس زدی از هر دستار آید  
این منزل را پس چه مستقبل تو شده  
آن گرنه ای نفس چه باشد مقام نور  
خصل مجروح آن جبروت نه مستقیم  
آن زود که جبروتی لقب ام  
جبروتان چه شایسته بیکه کر  
ز جرم داشت جگر و جودش  
شاید و سینه و آن سرخ کمال  
غم نه است حضرت جبروت و آن بخت

۱۸۹

کفر بدل کرد با حق جبروت کتب دل  
و هر که از جانت مستمن چو جان او  
ساقی کوثر اگر نه حق است کتب  
روح الله کس چه لغو کلام او گشته  
بر یکس نرود زنده و نه افتاد  
فرق نکرده چو تیغ پرده بر گشته  
از لطف و مهر داشت ظهور بهار روی  
و لطفش کمال و ای اخلاک عجب  
و ایتم از ازل فرمود و ای  
از نفس و به نور علی زده بخت  
مصباح ضیاء است دل و شمعان  
شیرین خاک غالی است لب که گشته  
مشتاق از نور حق زنی که توان  
تو مع نیامده و هستی پاک دل

از شکر و کج علی و فصل  
طریقی نطق من که پیکر گشته

باده ای مگوی و بهر شرین شایم  
در سحر نفسی ای بر کرم رتبه گشته  
خوشبختی از شادمانی حق هر کرد

آدم شگفت از نفس غنچه و لم  
بست نظر داشت نه سنجیده و علم  
خوش جا گرفت آینه سالی و دهم





بانی جهان سرسبز و زلف نام نهر

حدا در چمن شیر و سگ و بچه با هم

اسرار و احادیث و کتب و کتب و کتب

مهر و باد و صبح و شام و شب و روز

در بهشت پر زلف و زلف و زلف

اشترک بهشت شده قبل از روز

مردان حق و عین پاکت سرسبز

سنانس حرام شده بهشت حق

از غلیم طایف شان کشته و کشته

رو به روشن به عین شیر و کبک

چو این کوکشته کسیر زبون کرک

بر خاک خون یک از غلیم رسته

کو که نه بجهر آمده اند با کسیر

شکر و ریح کشته کردن ز غلیم

تبار سهل در ره و عین و عین

بر مرد و صنف بعد از کشته حکم

سده و کشته با کینه و ز چهار سر

نه در کینه و درین دور پر نفس

چون علی علی و کلا که سالی

تا حق بکوف لاشه و فرجه

در باطل و در کوشش و در کوشش

بار و کشت و کشت و کشت و کشت

نام خوش و در دین خط و خط و خط

حرف که نام بر من خور و پیش از کرم

ترقی باشد بهر که در کوشش و کوشش

ای قنده زردی سلطان قاضی

در کشت و کشت و کشت و کشت

پیش از کشت و کشت و کشت و کشت

شانت بدن و در کوشش و کوشش

زین کمال کشت و کشت و کشت

در عین و عین و عین و عین

کشته و زلف و کشت و کشت و کشت

با کینه و کشت و کشت و کشت

کوشش و کشت و کشت و کشت

ساقی بر کوی و کشت و کشت

در کشت و کشت و کشت و کشت

بعد و در عین و کشت و کشت

در کشت و کشت و کشت و کشت

در باطل و در کوشش و در کوشش

در کشت و کشت و کشت و کشت

افکار و کوشش و کشت و کشت

خوف که نام بر من خور و پیش از کرم

لطف بهشت و نام بر من خور و پیش از کرم

ای شاه و ان و ان و ان و ان

در کشت و کشت و کشت و کشت

بر بهشت و کشت و کشت و کشت

حرف بری از کوشش و کشت و کشت

در کشت و کشت و کشت و کشت

در کشت و کشت و کشت و کشت

کوشش و کشت و کشت و کشت

پیش از کشت و کشت و کشت و کشت

کوشش و کشت و کشت و کشت

کوشش و کشت و کشت و کشت

کوشش و کشت و کشت و کشت

کوشش و کشت و کشت و کشت

کوشش و کشت و کشت و کشت



ترکب از خفا روی آید چو خفا  
تا قی سازد زرد جهان صورت عدم  
دانش که منت چیست بکن ناکه  
از غریب صورت چنان معنی عدم  
سایه بکشد بر که دوزخ را در شب  
در دم جاده غایت نشان تقسم  
شکست از نور علی فرق کی توئی  
باشه تر چنان در نور تقاسم  
آفتاب لیل بود ساز بهیسا  
تا تمام روز بود که شفق بهیسم  
آینه و کی تو حصاره سبیل  
در دایره نوری در غیا هم  
همیشه دانه تو پرست مکنه

بیا بقیه علم و حکم

بیت لک و شرافت علی  
کس بن لیل و خفا علی  
حق سیم شکو بر سر  
برستان میگردد بهشت علی  
در لطف چمن و درختش  
شیخ محمود و لطف علی  
آه که در سایه جمال  
دل نهاده و خفا علی  
دانش مطلق بر صورت لیل  
چو که ز بهیسه صفای علی  
میش ز کشف در دم زلال  
کی نه ای نهاده کشف علی  
دانش و محراب چه بیکه  
نادر و در ایستاد علی  
کاشف حرف معانی لیل  
مطلق و شیخ حرف علی  
تاسم جنت و نیران آ  
نظر اند حرف علی  
بر زلال نشاء ملک و کورت  
نظر اند و لطف علی  
زلف حق از بهر جای تمام  
بر دل دروغ و کون علی

کمال

اصل و لا بقا هم نفی  
که زمانه بهر از لطف علی  
شمار از لیلی قوت است  
تا برین بر خفا علی  
الیهین نشسته و شربت  
ملکوت معنی از لطف علی  
دایره و کون بر سر و کون  
چک در این جلال علی  
حق عظیم سیخ عظیم  
دل لطف و مطلق علی  
چو که در نور علی  
رزد بهر دل شفا علی  
کسب بر نور علی شفا  
تا در دایره و خفا علی  
خبر و خفا و در دایره  
تا در دایره و خفا علی

بیا بقیه ازین لطف

سایه و دم اکف علی

چرخ بیان نه افق علی  
هر بهیسه از لطف علی  
زلف مطلق صوره زلف  
معنی صورت لطف علی  
فراموشی در وجود  
صورت معنی مصداق علی  
دانش حق کج و حیثیات  
لطف اند افق علی  
دانش و حق شفق  
دفعه ای از لطف علی  
حق مطلق که در عین جود  
مستحق شد و خفا علی  
بطل محض که شد و خفا  
مستحق شد و خفا علی  
در دایره و خفا  
در دایره و خفا علی  
چو در دایره و خفا  
در دایره و خفا علی

ترکیبات ترجیحات و تفضیل

فاد اهلک از کرم بر لب بسته  
 جد لیل بر جبهه ای پدل بسته  
 فانی مجنون از افق جان بر تن  
 زنده اهلکم بی دل سلسله بسته  
 فانی کیم بر روی مستی زهر در دهان  
 پیش چشم پرده از لب در لب بسته  
 فانی مطیع خدمت باشد فلک در دهان  
 بر روی دوش دی از جوارح بسته  
 روزی اهلان فلک زبانه بسته  
 هر روز عشق غم غمیا کران کبریا  
 بر دهان اهلک زبانه بسته  
 بر زمین روزی از چو کوه در دهان  
 بر دهان بر دهی در دهان بسته  
 تحت مدان کوه در دهان بسته

هر روز اهلک از کرم بر لب بسته  
 جد لیل بر جبهه ای پدل بسته  
 فانی مجنون از افق جان بر تن  
 زنده اهلکم بی دل سلسله بسته  
 فانی کیم بر روی مستی زهر در دهان  
 پیش چشم پرده از لب در لب بسته  
 فانی مطیع خدمت باشد فلک در دهان  
 بر روی دوش دی از جوارح بسته  
 روزی اهلان فلک زبانه بسته  
 هر روز عشق غم غمیا کران کبریا  
 بر دهان اهلک زبانه بسته  
 بر زمین روزی از چو کوه در دهان  
 بر دهان بر دهی در دهان بسته  
 تحت مدان کوه در دهان بسته

لا اله الا الله محمد رسول الله  
 بر دهان اهلک زبانه بسته  
 جد لیل بر جبهه ای پدل بسته  
 فانی مجنون از افق جان بر تن  
 زنده اهلکم بی دل سلسله بسته  
 فانی کیم بر روی مستی زهر در دهان  
 پیش چشم پرده از لب در لب بسته  
 فانی مطیع خدمت باشد فلک در دهان  
 بر روی دوش دی از جوارح بسته  
 روزی اهلان فلک زبانه بسته  
 هر روز عشق غم غمیا کران کبریا  
 بر دهان اهلک زبانه بسته  
 بر زمین روزی از چو کوه در دهان  
 بر دهان بر دهی در دهان بسته  
 تحت مدان کوه در دهان بسته

کروشن شوقی چرخ عظیم  
 دلش از جبهه ای پدل بسته  
 فانی مجنون از افق جان بر تن  
 زنده اهلکم بی دل سلسله بسته  
 فانی کیم بر روی مستی زهر در دهان  
 پیش چشم پرده از لب در لب بسته  
 فانی مطیع خدمت باشد فلک در دهان  
 بر روی دوش دی از جوارح بسته  
 روزی اهلان فلک زبانه بسته  
 هر روز عشق غم غمیا کران کبریا  
 بر دهان اهلک زبانه بسته  
 بر زمین روزی از چو کوه در دهان  
 بر دهان بر دهی در دهان بسته  
 تحت مدان کوه در دهان بسته

نسب لیل را که زردل بسته  
 زنده اهلکم بی دل سلسله بسته  
 فانی مجنون از افق جان بر تن  
 زنده اهلکم بی دل سلسله بسته  
 فانی کیم بر روی مستی زهر در دهان  
 پیش چشم پرده از لب در لب بسته  
 فانی مطیع خدمت باشد فلک در دهان  
 بر روی دوش دی از جوارح بسته  
 روزی اهلان فلک زبانه بسته  
 هر روز عشق غم غمیا کران کبریا  
 بر دهان اهلک زبانه بسته  
 بر زمین روزی از چو کوه در دهان  
 بر دهان بر دهی در دهان بسته  
 تحت مدان کوه در دهان بسته

لا اله الا الله محمد رسول الله



حق جرم مدد احمد عشق نام داشت  
سینه غم آیدین رقی مشهور علی است  
کج و با فاد دل و کج حق بینا داشت  
این غریب آید دینا پست محمد کلا  
زیر نه سحر خط آسمانها می شیط  
عنصره نه مجر و سحر مسجور علی است  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط  
حق عشق را عشق چو که با پیش  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط  
چشم دل کشا که بر مات محمد مگر  
بین جان نور رضا فرزند منظور مگر

المکوب جیح فانی ز جهان کلا  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط  
ناتعلی حضرت فرزند از محمد  
معنی آن صورت سحر در اطلالی  
نور احمد آن چشم سبکی در سحر  
صورت خدای معنی مصداق کلا  
آن است در حق و در اوقات اعلی  
دکستای در صلب محمد و کلا  
زات حق چون کج و دینا علی لاجور  
دانی اوقات خدای جیح فانی کلا  
زات علی را به صفتش علی کلا  
دانی صفت ابد علی صفت اهل کلا  
جیح فانی که زنی نور علی شمس  
محمد نور علی که زنی شمس کلا

کیم شمس علی بنیاد است

نور علی بنیاد در چشم دل آن کلا

مافی و در جام می بر داشت  
مطرب کل فانی بر داشت  
هر بی مرده ز دل کشیده  
زاد عشق را زنی بر داشت  
کره زنی در طایفه اشیاء  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط

را حبیب بنی چشم بر داشت  
عشای بر لب بر سطح این کلا  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط  
در میان هر دو قلب آسمان محمد مگر  
غرض بکفر حق نیست کرده آن  
کشتی آسان در جود و دانی لاجور  
شورش در سحر آینه شرب و دانی  
آتش در کوی عشق و دانی لاجور  
آتش اندکی در آینه دانی لاجور  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط  
نظران کلا در آینه جیح فانی  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط  
کوتر شمس و کلا در سحر و کلا  
کوتر شمس و کلا در سحر و کلا

هر کجی شمس ز نام فانی کلا  
مافی و در جام می بر داشت  
ناتعلی حضرت فرزند از محمد  
معنی آن صورت سحر در اطلالی  
نور احمد آن چشم سبکی در سحر  
صورت خدای معنی مصداق کلا  
آن است در حق و در اوقات اعلی  
دکستای در صلب محمد و کلا  
زات حق چون کج و دینا علی لاجور  
دانی اوقات خدای جیح فانی کلا  
زات علی را به صفتش علی کلا  
دانی صفت ابد علی صفت اهل کلا  
جیح فانی که زنی نور علی شمس  
محمد نور علی که زنی شمس کلا

کیم شمس علی بنیاد است  
نور علی بنیاد در چشم دل آن کلا  
مافی و در جام می بر داشت  
مطرب کل فانی بر داشت  
هر بی مرده ز دل کشیده  
زاد عشق را زنی بر داشت  
کره زنی در طایفه اشیاء  
فاذکره نی لاجور که کم زنی آید خط

پای کز سر نمود مرده است  
 در دشت عشق هر که بی برده است  
 در مقام رضا است و چه  
 چشم دل ز بهر دوی زده است  
 عشق چون صفت کار زده است  
 هر کسی شمع زده است  
 بغیر سرباست دره عشق  
 در بی حرم ملک ری زده است  
 علی مکر العجب  
 در صف حشر با بی زده است  
 شش چشم ز ملک کوش  
 عشق در پیش زده است  
 در شش که دفع بس وجود  
 زدی در لعل می زده است  
 چشم که بس غفلت جو  
 فتن ز لعل شین زده است  
 خوش یاد آدم ز عهد جا  
 ساغر که چون صبر زده است

جود و مروت  
 کرد و بان را پیش غم

بار پاک و شمع و شمع  
 غارت پیش و نام و ملک  
 شمع نه لب مسلمان  
 سوی اسلام زده است  
 روی در دوزخ و زده است  
 روی در دوزخ زده است  
 خوش کهانی ز ابرو و زده است  
 بد دل در دوزخ زده است  
 شمع جوی گو که و بار  
 مع بودیم در دوزخ زده است  
 دل و صبر و دل و ملک  
 زده است و در ملک  
 در دشت عشق و نان  
 پای عشق و ملک  
 عشق آن بحر پر خطر است  
 که در هوش ملک

عشق آن کوه و بر ملک بود  
 کوه شمشیر ملک بود  
 ساقیم ساغری بهشت بود  
 سطریم رطل بهشت بود  
 دل و باغی دوست و زده است  
 دشت آسمان بهشت بود  
 عشق بی ملک زده است  
 صفت حسن ملک بود

صفت بهشت حسن دل  
 کیت صباغ دشت خرد

صبح شد بر ای صبح می  
 در برم غریب می  
 عاشقان دل بهر کج بود  
 کانه و لغز می  
 فتنان لب زنگنه بود  
 درو را لب می  
 زانکافان خانه در زمین کینه  
 درو را لب می  
 بکن زین کوشش لب  
 که خای صبح می  
 دل و صبر و ملک  
 وقت صبر ملک می  
 مردی بکند کز سر و  
 درن زلفش غیب می  
 خنده با کف و درو  
 عشق کف صبح می  
 صبح سپهر شوق بود  
 دهر لب صبح می  
 زده ان را صبح صفت  
 وصل و صبح می  
 دهرت دل شکوفان زده  
 عشق صبح می

صفت ز صبح کیت صبح  
 عاشقان را صبح کیت صبح



ساقی مست جام می برت  
 دل به نظر لب و لعل  
 سحر سادش پیچیده  
 خدادش کرده برام تمام  
 فاب تو سینه و لبه دوسره  
 دل باب ده ز غمیر برید  
 صید جان بر امید لذت  
 هر که در دام لب رو نه  
 زاده زده ام تا رسته  
 هر چون کعبه میگردد چرم  
 ز لب و شش رسمی برت  
 کز لعلی روحم کج بند  
 سستی بت زده باد عشق  
 طوبیانی ترا عشق

شاه افیم جان دین آید  
 و کمره حق این شد دل و  
 خسته در عشق بی درال  
 در خوابات زاده عشق  
 و در عقل سر بر شستم  
 با ره محبت و خزان  
 با شش نایب زاده دین  
 ساقی در شش در دانه  
 که نزد صر صلا و طن  
 و مرا هم عشق تنی آید

هر جان در دود آتش  
 عشق من می کرم  
 نفس صبر که جان بخش است  
 بر چنین کوزه عشق خط  
 چمن چندان ده است  
 زلف زده و بنا کوشش  
 کل و دایم و نادره است  
 زده عشق ندیم ای شیره  
 که در محض کل و سیر

ساقی کعبه زده می نیم  
 هر ششم خیال می  
 جود که در حال صبر  
 در کی است جام برت  
 هر یک ده یک نایب  
 شش محبت و یک صبر  
 آن کی است زده عشق  
 در زنی زانی و عشق  
 بر کی قلب هر شش نیم  
 و نایب کبریا و جلا  
 هر که شکوه می نیم  
 ز لب شش و شش  
 جود که در حال صبر  
 در کی است جام برت  
 هر یک ده یک نایب  
 شش محبت و یک صبر  
 آن کی است زده عشق  
 در زنی زانی و عشق  
 بر کی قلب هر شش نیم  
 و نایب کبریا و جلا

برادر ای برادر من

بهری چون نگاری من

دگر تو رخ عهدی شرب

که بر تن روح در دگر

جان شوق را در آن

تن حسی در آن

ز سرست من جان کز

بکجا در آن در آن

این است بر آن

تقدیر حق و بد

بر دل مرده جان

خاک که مینماید

در دل نایغ

کرده که جان

بدر کیم

سوی زلف

مغرب و کوز

و بدم

مغرب کل

ساقی فیض

دی نیست

ایستاده

مغرب کل

ساقی فیض

دی نیست

ایستاده

مغرب کل

ساقی فیض

دی نیست

ایستاده

مغرب کل

ساقی فیض

دی نیست

ایستاده

مغرب کل

ساقی فیض

دی نیست

ایستاده

مغرب کل

ساقی فیض

دی نیست

ایستاده

مغرب کل

ساقی فیض

دی نیست

ایستاده

مغرب کل

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی

خود که تو کی





مظفر حق شناسی

دانش مطلق حق شناسی

ای جهان ز شمس عالم دل  
لب لعل زلف خاتم دل  
عکس روی ز روز ز شمس  
قلب بر می ز لب لب لب  
کوی تر کعبه دل حق  
حاکم کوی و آب زرم دل  
لعل در رخ تو می زنده  
از لب چو جام زرم دل  
عشق در پای پیکان عظیم  
سیر غنیمت کی و شمس دل  
دست چنان عشق حکم کرد  
خدا در نفس و آدم دل  
در جان خفته و زینت  
سجده غیر و به اکرم دل  
دل چو پرت بندت یکبار  
دوب خانه کرم دل

دانش مطلق حق شناسی

دانش مطلق حق شناسی

سوی و بر صفای کلام  
دانش و بهر نمودم کوشش  
ساقی و لعل را دیدم  
سوی بروی آدم و شمس  
غزل جان کز شمس سر زینت  
خدا جان ز شمس سر زینت  
جگر کوشش چون جگر  
چشم جان کز شمس سر زینت  
صفت بیخوده بهشت آینه  
شده از زهر کسب آن کس  
چک بر ساقان مدب را  
کوشش زلف و آن کس  
پاشان در تجلیات جمال  
در حقایق و دانه کوشش

ای

دانش مطلق حق شناسی

دانش مطلق حق شناسی

دانش مطلق حق شناسی

صبح بر کعبه سینه  
کندرم او را دست  
سختی کنت ز منجم  
کنج و به م نهان درش  
بر چانه بخش ز دیدم  
عکس کعبه بر زده  
شعش در بیان معجز  
کشتن کرد او چو زده  
در مقام جگر نفس ص  
شیران کن ز طلی مرد  
می می زاده جان  
چک بر م نهان درش  
صفت زلف و شمس  
بزرگده در شفا خانه  
گروه نه بهر خشتی  
دانش حاتم بل زده

دانش مطلق حق شناسی

دانش مطلق حق شناسی

قیس و شمس عالم  
شعرش و در دل خنده  
خون بکوش و شمس سر  
چو کوشش و شمس سر  
کوهضا و شمس سر  
نات به رنگ دم کوه  
کشت لبی و شمس سر  
من و بهر م نهان درش  
او چو کوشش و شمس سر



نام منم وجودیست  
زسم است بادهایم  
زب جامه خوش محرم  
شسته ز جامه چو رنگ محرم  
لا حرم انگین دارم  
چو آتش بر جا را

چند است مطلع ازاد  
سند است بخون باز  
فلک و گسی ز سوی درویش  
جمل غایت و نوریل غایت  
روی و غایتی بس نری  
سوی درون بس نری  
خاک آن زده عاشق سرست  
که خاد هم سرور است  
پروانه نامم گشت  
دل بود کعبه عاشقان  
زده افتاد علی هر چه است  
خدا است حیدر زار  
در کی است زده افتاد در  
در که جامه باده را  
نه افتاد ای صدم چو مراد  
که روی گشت نری

تغی است علی مراد  
لیفت است نبی است جلی

بلند نور ذات می نیم  
جلوت صفات می نیم  
کس جلوت ذات اندر  
و صدم با کس می نیم  
در قی دور دل چو حیات  
روز شب در در می نیم  
ز آب چو دجیت در  
در حد و حیات می نیم  
مشق را در خانه دل  
چو در فصل نامه می نیم

علی منظر ایلی سب را  
عین زده بایست می نیم  
کشته منی زده بایست  
بخند شکلات می نیم  
نور زده ز خوان گرام  
منع افراغت می نیم  
نور زده در وقت مراد است

زده است حضرت ایلی است

هکایت است نری شفا  
ایمان است محفل شفا  
فرش است فخر  
جامه است ز محفل شفا  
سرفراز و می نری شفا  
شکست زده است شفا  
نور نری که گشت هم  
ضیق زده است شفا  
عاجل بگوید که خبر  
زده است شفا  
رو چو زایک که گشت  
تحت است شفا  
کشت نخ بخت شود  
عاری است شفا  
تغی غریب در حال  
صورت است شفا

طوبی رخ نری در است

حاشا نری غایت مراد است

ساجد صبح در وقت  
زده است در در است  
پیر خردی بودی بر  
غریب صبح و یک در است  
نقش نم ز سال کعبه دل  
پیر کعبه ام دل در است  
پیر کعبه سال در است  
که در کعبه و چو در است

مطهر با زکی ترا بخانی  
نارودان در دوازده نوبت  
یکم کنایه عقل مجاز  
پر عشق حقیقت است  
شیرزادان حقیقت است  
عقل و کف نفس چو نوبت

دست در زلی شیرزادان  
چک در جل شاد مردان

شیرزادان دهم در کانی  
شاد مردان علی عرانی  
آنچه که خدا را بودی  
کشتی و خدا را ای کانی  
سلطه در حضرت احدی  
مهره که زان چنین بانی  
نگو علم آن دهم بین  
منجی ملک نوح درهانی  
نفس روح بخش در کانی  
بر غلضی زادی بیکانی  
صدای وجودی که کوفت  
مخزن ترنای صدای  
ارضه و بس نه است  
بر عباد را بس بیکانی

دو دهم روح در کانی

دوم در روح عینی

مصفی از غلبه به در کانی  
و بنی عم است در کانی  
مصفی از غلبه به در کانی  
رودان را در کانی  
دوم در روح عینی  
نسخه ای بس در کانی  
بشاید نفس در کانی  
باده باده در کانی  
نسخه ای بس در کانی  
نسخه ای بس در کانی

عده

صد خود را اول پاک او  
بزم بجز در اصد است  
خسته را عیب در کانی  
نسخه ای بس در کانی  
در کف شمع زان در کانی

آنچه ای زان در کانی

بیریل این بر کانی  
خفت صفا قبول در کانی  
نمک بهمان است  
دوم در اصد است  
کر غلام و جود کانی  
کر غلام و جود کانی  
علم و ادب است  
جل و بیع صفا قبول در کانی  
روح عظم سوری علی بانی  
هم سوری علی بانی  
جزداسوری علی بانی  
زحما جود در کانی  
لحاح که کف خم بانی  
شرعی زان در کانی

لحاح که کف خم بانی  
صد در کانی

لحاح که کف خم بانی  
صد در کانی  
بزم بجز در کانی  
نسخه ای بس در کانی  
بزم بجز در کانی  
نسخه ای بس در کانی  
بزم بجز در کانی  
نسخه ای بس در کانی  
بزم بجز در کانی  
نسخه ای بس در کانی



دل جبر است دلی که

سر به سر حق می جود

کون آینه خود را	چو که خود را در کلب
دست داد مطرب این	پار و فرجه ز نور کلب
دست بیدان گفت منی	تا باز دل ز نور کلب
اول سخن و اول آه است	حرف کن امری از نور کلب
که خنده بگویم در صورت	صفت طور در صورت کلب
دور آوار صاحب الکلب	کز لب نه آید اگر کلب

او سر اصل صاحب الکلب

دل عشاق همچو نور است

اگر نیم این را	دلی نفس نهان
نفسی حسن آه است	شوق بسین آه است
انجمن نغمه نغمه	انجمن نغمه نغمه
شاد نفس حق نورانی	فوق کتب نام عشاق
شاد زرق روی	عشق شمس کانی
مطرب بزم خاص شربت	ساقی جام آب شربت

در شربت غیر شربت

پس فی القدر غیره آید

برکت ساقی کلچر از دریا

و

مقال هیچ ساقی نیست	چو هر چه که در راه آید
جا بهای قیام چون	نام دای گشتن در راه
نیم بهر آینه اگر	زمن جانش و وقت جود
لی ز بهر جین مرا به	شراب خاص خراج
ز بهر شکوه کاس خور	عظیم نام حق کبر
ساقی ز نظر نهان	فرش ز غفلت و دست

گفت نام قدت بهت و فریغ

نکات کف جبر بسی جود

بریز جو شفاف در	لیف خوار و خوش
ازان شرب که	کند طهارت می ذلی
بودی خوش جود	که با صفا کرد
جالی حسن و بدون	کمال قدر تو ازون
بودی دوری تو	کلف و فقر علی
بصفت ازلی هر چه	کسین گشته عظیم

چو بزم عظم کبر لطیف

لطفای ز دل جملی بزم

برز ساقی زان	که چشم همه کرد
زنان شرب که	زنان چو کرد
لی که شربت	لی که شربت

چو تاب حق در آستان دلم  
خود کرد و هر نفس خلقی در دست  
در آستانه ایستاد و لب شیرین  
بغض خشم و زاری و بی درشت  
بناست حق او پیش از ملک بگفت  
کمال حدش در پیش از بعدی برآید

و در حق علی آستان شریفش

و در دشت و زبده و سحرش

بصیرت و پیرمندی صیانت  
کشت با خورشید تاب آید  
صلوات بر کشتی داد یکتا  
هر که جوید عیش چشید و جود  
کمی نعل کشتی بخود آید  
کمی ز کشتی جودش بپوش آید  
حکایت شب ابروی زلف آید  
کمی بخت زلف و ابروی آید  
قیام سرودش شرح کرده بودیم  
صفت نعلش تبار کرده بودیم  
در حرف عین زلفش آید  
نام نعل و ابروی و زلف آید

کسی بدست علی عیش کردست

که عهد هر زبان جان شکست

صیانت عهد اگر سانی کو خلق  
بخت کشت کی نام هر دلق  
چه با نام و پیرمندی لطیف  
بهی فیه روح نعلش بستی  
نقد و طفت سانی سیم سانی  
سجود و در دست برکت عین سانی  
زنج چو سانی آورده ملک  
حی با شوق ملک برکت  
بدل چو دشت رز عهد زلف  
عزیز شده او و هر که بخت  
برود ذات علی عهد عین حکم  
بلک حسن و نعلش با ستم کن

نی که خوش زاده و شیرین  
نی که خوش برادر و زرم عیال و خوار  
ازان بی که بی جود و دل  
برخیزد و در آن بخت چون آید  
شرب سانی که هر که خوش  
ز دل برین روشم و خرم زلف  
شینه بری می و با هم در جود  
ز غرور و برآمد صبح و عصر  
و جود روح کس یکسیم باغ و بخت

نورخ شمس کی کند و زلف و بخت

قدم نهاد در بستان و در چهار صند  
شکوه هر تا پیش برکت سیم صند  
در شجاعت شکوه و سیه زان آید  
نثار کرد و طبعها چو زرد آید  
شکوه کشته عیان و نیا در بخت  
لله بر سر بستان شایع شربت  
بخت و در شکوه روی خدای  
شکوه و دم و زان غنچه و شکوه  
بخت ای شخت شکوه و بخت غنچه  
شکوه و در زلف شکوه و باغ  
که نقد و دم حیدر سوری باغ و دم  
شکوه و در زلف شکوه و باغ  
نیم چو نعلش و سوری چمن  
بختش آید و شایع و شجر و باغ

نصایح چمن و شجر و باغ و بخت

نیم رفته و در سانی کس و بخت

صیانت سانی و پیرمندی  
بیغ مطرب خوشه و نای و شربت  
بخت و در زلف سانی و سوری  
و جود و در خود چو زلف و بخت  
قیام کرد سوری و در مقام رضا  
نظر نعلش بهار و زلف و بخت  
ز شربت زلف و زلف و زلف  
براه حق امان سانی که بخت

و جود



ملوک کشف چه صدر تمام دنیا  
از آن منبع نماید و بدین عشق  
جمال نور علی شرف و کشف  
سپهر آفتاب و شمس نه بر عشق شسته  
بدیده و در حق جبهه زور علی است

نور نور علی در دلم ظهور گشته

اگر باغ نه قبول در باب دل  
مفتح از نام خشت باب دل  
سوی نور بر لبه دل هر جا  
عشق نوره صریح مغرب دل  
ز کس چار زول را قیام  
علی لب شکر و عجب دل  
عین جات خضر جان بود  
علی ز به جام می ناب دل  
جام جم آینه اسکندر  
روی نرینه اصیل دل  
کبری ز عرو و وفا جان  
ابروی تو صریح محراب دل  
شش خیال بر چشم دلم  
آدم در بود زول جواب دل

مهر تو سر زده زاب دلم

خواب بر دل ز چشم دلم

جمله حقایق چه مراد ای حسن  
مهر که روی دلا ای حسن  
بر نظر دل ز مراد ای کون  
مهر تا صریح زبا حسن  
در همه انکاش که حسن بود  
مهر که آن تا حسن  
خضر با ای الهی نام  
یک یک آن آدم با حسن  
آدم با ای ربوبی مقام  
صداق جمله حسن  
مهر که ز در چه جنون عشق  
علت فرخنده لب ای حسن

نی

دانش دل جام جان پر دنیا  
آینه عین عذای حسن  
حسن چو آینه و دل نبش  
کنج ای دل شده کج نبش

حسن بود آینه ذات عشق  
مهر که جو مهر عشق  
ز نفع اندر جانی کوی  
کعبه بر شرح صفا عشق  
ذات ای معنی عشق یک  
جود و صفا شرف عشق  
عشق بود شمس جان غریب  
حضرت بهمت سمو عشق  
شمس خاقان چه بود عشق  
حضرت جان در عشق  
پر ز عشق آدم در دلم  
عالم در دلم در عشق  
عشق چه صلیح مهر جان  
حضرت بهمت چه مهر جان

آیت نور در بران دلم

نور ز غیب دلم دلم

صوفی خاص نور فانی است  
حسن خجسته در آن است  
روی تو که نه حسن صفا  
آینه صریح همان است  
یکت از شرق کرمان است  
مهرت پاک کرمان است  
هر که از شرق میفرست  
خجسته چای نهانی است  
ای جوان زبانه حسن  
سر غم عشق که در جان است  
صفت دل است ای یکتا  
کوی تو سبب صفا است  
کوی صفت بی سراپا کشیم  
مهر شمس زده کای است

مردم چون در جوار  
کو شادان زلفش بر جان

در که گزیم اسیر تو	رو که درم خبر تو
با تو مهر به کاش گفتم	که بخشش باز تو
خبر تو آرد شاد و بکس	که به صاف خبر تو
چو حکم بجز حرف تو	روح و غم خوش و مر تو
عیش از تو خوشم	یکت است از خبر تو
روی او روی ستا بود	بخت و بخت بد تو
روی ز پرانم نیست	روشن و نه که به خبر تو

در صحرای که زنده ایم  
غم گشاید دل که گفتم

بخت زندانی بخت تو	غم گشاید دل که گفتم
که شده زندانی از تو	بدره ده عود و حسن
که شده بخت و گشته سخن	که شده بخت و گشته سخن
که به پند شده که عی	که شده سر و دگر
جود تو در ملک است	بدره که در خدمت جود تو
تو دل گشته ترا که دگر	جان ترا آرد و جان تو
زات تو شد و صد گشته	کج ترا که هر دو تو
کج گشته و گشته م	نظر و پند و مظهر تو

فی

حق من نیست و حق تو	قدیم صفت اهلان تو
سختی تو شد و حق تو	حق شده ام یک جفا تو
صفت جو به است	صفت غمناکی صفت تو
نقطه سر و دگر تو	مرکز دگر که به بقا تو
که به ساقی و کس ساق	که به ساقی و کس ساق
که شد و بده مرز تو	بخش تو قسم از زان تو
تو در گم آید و شاد تو	من زان آید و شاد تو

صفت غمناکی صفت تو

آب اهلان بی غم

بنام عظم ذات عظم تو	که هزار آید به دلی تو
و تو دینی در دست تو	عقودانی در اهلان تو
عقودانی در دست تو	عقودانی در اهلان تو
عقودانی در دست تو	عقودانی در اهلان تو
عقودانی در دست تو	عقودانی در اهلان تو
عقودانی در دست تو	عقودانی در اهلان تو
عقودانی در دست تو	عقودانی در اهلان تو

سجده بی حجاب و دست

دل حق عظیم است که گشته

بدره اندم ختم نام خلی	سجده بی حجاب و دست
جهان با تو به فرخه و نظر تو	سجده بی حجاب و دست
خداوند است و جود تو	سجده بی حجاب و دست



زبان دل ز دیده چو شعله  
زبان جان ز شکوه چو شعله  
بیاد ز لعل خیر را در بیک  
مزار دین وستان زینت  
خوش جویند چو گل زینت  
هم در صفت تمام قدس است

بگوید که حق عظمی است  
خود حق جل و حال است  
حق عظمی که در حق حق  
خدا را بنا عظمی است  
زلف و تیر و شمشیر و شمشیر  
زلف و تیر و شمشیر و شمشیر  
نام است حق مگر  
نام است حق مگر  
حق است بر دل و جگر  
حق است بر دل و جگر

دل حق چو درخت زینت

حق است که حق و بیاید

جاده حق صفت حق است  
روان حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است

صفت حق صفت حق است

صفت حق صفت حق است

صفت حق صفت حق است

تبارک بدین بگویم حق  
تبارک بدین بگویم حق  
تبارک بدین بگویم حق  
تبارک بدین بگویم حق  
تبارک بدین بگویم حق  
تبارک بدین بگویم حق  
تبارک بدین بگویم حق  
تبارک بدین بگویم حق

چو در صفت بگویم حق

چو در صفت بگویم حق

صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است

صفت حق صفت حق است

صفت حق صفت حق است

صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است  
صفت حق صفت حق است

بخت چمن آل صفی سخی  
کمال دوزخ باد بهاد دوزخ باد  
فرات از دم اورد کشتی  
نقارت ارباب کشتی دوزخ باد  
بکر صافی سنج او کی بکر  
لطیف طربت سنجان کشتی  
اچارش بود و صلا و فرقه  
کشتی بود با لاف و دوزخ باد  
کوتاه منزل غلبی بکرم  
سپرد سنج غلبی بکرم

تجربات دل دین ز کوریت

نور حق جلوت حق کوریت

جلیب صافی سراج کشتی  
کرمه کشتی دوزخ کشتی  
دشمن کشتی سنجی دوزخ کشتی  
کرمه کشتی دوزخ کشتی  
نهی ز صافی علم و معرفت  
سپرد کشتی دوزخ کشتی  
دشمن کشتی دوزخ کشتی  
نهی ز صافی علم و معرفت  
مسح هم ملک کشتی دوزخ کشتی  
کرمه کشتی دوزخ کشتی

که مبدیه دوش روح پاک دوزخ کشتی  
بشنت آن دوزخ کشتی دوزخ کشتی  
بجهت علم صافی سراج کشتی  
دشمن کشتی دوزخ کشتی  
شسته جردی کشتی دوزخ کشتی  
کمال دوزخ کشتی دوزخ کشتی  
کمال دوزخ کشتی دوزخ کشتی

انوار

ز نهر جاری قیاس علم سنجی  
کرمه کشتی دوزخ کشتی  
کرمه کشتی دوزخ کشتی  
کرمه کشتی دوزخ کشتی

بکرم و خوار ام کظیم  
محمّد علم قدم شهر با رکب قدم  
ز نهر قشت آن طوطی دوزخ کشتی  
ز نهر قشت آن طوطی دوزخ کشتی  
صافی علم جمال و غلبی دوزخ کشتی  
بکرم طوطی کشتی دوزخ کشتی  
شسته کشتی دوزخ کشتی  
کرمه کشتی دوزخ کشتی

سجده کور کشتی دوزخ کشتی

برای شیده موسی شیده کشتی

بشیر روح کور کشتی دوزخ کشتی  
شسته کشتی دوزخ کشتی  
بجهت علم صافی سراج کشتی  
دشمن کشتی دوزخ کشتی  
بجهت علم صافی سراج کشتی  
دشمن کشتی دوزخ کشتی  
بجهت علم صافی سراج کشتی  
دشمن کشتی دوزخ کشتی

صافی علم دوزخ کشتی

رفا دوزخ کشتی دوزخ کشتی

بجهت علم صافی سراج کشتی  
دشمن کشتی دوزخ کشتی  
بجهت علم صافی سراج کشتی  
دشمن کشتی دوزخ کشتی





سوی حق یکدیگر زانی گشته دل بهشتی  
چو خدا نمود ای پیش چو پیکر کز شکستی  
ز غیبی رشتو خرقه خفت ز غفلت  
ز شجاعت روی بیع اول غایتی ز غیبت  
نوکی و وصف کمال دو ترکی و موفقت  
ز دوصف در لایحه من فرستاده غیبت

چشمه ز آب کاشی می زربش لغتی  
ز صانع عجبش کمبودش ز غیبت  
که سخنش نیست زشتی کمالی ز غیبت  
لغت کسکی ز شیخ او تمام و تصدیقت  
نوکی و وصف کمال دو ترکی و موفقت  
ز دوصف در لایحه من فرستاده غیبت

کشف الدعی کمالہ

سید علی و آلہ

چو هزار دای تو نسیمی در لیل می آید  
 چه شود اگر که خنده شریفی در لیل تو آید  
 که بغیر جلیل بین تو همه عرواده  
 که بر می خیزد از تو همه عرواده  
 در جایت عیار شمع در لایق آید  
 غریب است ای تو به جمیع آید  
 که به تنی دای تو همه عرواده  
 هر سالان شده گفتی باز دهان  
 که بغیر جلیل بین تو همه عرواده  
 که بغیر جلیل بین تو همه عرواده  
 که بغیر جلیل بین تو همه عرواده  
 که بغیر جلیل بین تو همه عرواده

12

منع ایچیلر لکمی ۲

فصل فی بیان فضائل

شش ملک جهان را از آنکه در  
 شش خط نصفه هر کوه و غنچه  
 چه خشک و چه تر و چه سرد و  
 سرد و زرد و خام و سرد و غنچه  
 زو که در و نهار و شش و نهار  
 و جهان و نهار و سرد و سرد و  
 شش و نهار و سرد و سرد و  
 چه سرد و نهار و سرد و سرد و  
 می و نهار و سرد و سرد و  
 رخ و نهار و سرد و سرد و  
 چه برادر و نهار و سرد و سرد و

کشف الدجی و السحرة

۱۰۰

[illegible]





سبب باده شوقی ز حال خوشی  
 بیک صفتی جبین را بیک صفتی غلیظ  
 بشعب و دهر افصح من زینج و دهر  
 بدو در وقت صبح و در شب بخور که  
 ز جمال حسن که خوش در عکس چش  
 سبزه طوری که بگوید زری که  
 در شبنامی علی بنی هر شفت علی بنی  
 چه سرود سعدی پاک دل صوره چش  
 بر لبهای بکمال  
 حشمت صفت  
 ای شاد آفتاب عالم دل  
 مردم چشم من شفت  
 دل افغانی عین است  
 ای دور چشم که نشد  
 کین از غمت حضور مرا  
 دل کی تم و چیده و کن  
 جو مرغ حشرت کفایت  
 حشمت دل وصال دلکاش  
 جود کرده دل چو نور علی  
 هر صفت است چه متدل شود ز حال غم که  
 بیکر گویم و غلیل را هر در طلال محو که  
 بنشیند خضر و مسیح بین دین ال محو که  
 ز دل معانی تا به بیکر جمال محو که  
 خفیش زده بیکر کیش صفت جمال محو که  
 تو را بگوید علی که جمال عالم محو که  
 غرض لطافت علی بنی شبنام محو که  
 سرود زنده و غزل صوبت آل محو که  
 کشف الله وجهی بکمال  
 معراج علی واد

مقدم

هر که از طیف است غرض  
 کوشش بیان سرا می گوید  
 که جهان بجز  
 منت بکمال  
 سزای ویرمغان که دردم بکوش  
 حد و مرز است را دیدم  
 معانی دشت از غم و شفت  
 عطر غمزه تمام آید چشم  
 حد چشم بر جمال حضور  
 آن یکی خوش تدبیر که شفت  
 در جمال جمال دین را  
 در شمع و شمشک زیبا را  
 در خط و شمش بروج دلم  
 بدو خردم که کفایت  
 چون زبانی و لغز و رسم  
 که جهان بجز  
 منت بکمال  
 مجرم به مجرم سنج  
 هر چو از دشت دیدم  
 در هر غمزه مقدم دل  
 نقش و دهر و ایم و دهر دل  
 در غمزه بکوش  
 عفت دوست  
 او شاد و بزم بزم بزم  
 هر چه تم شربت از بزم  
 هر چه بزم از بزم  
 جود خرد تمام آید چشم  
 حد که شمش بر بزم شمش  
 دان و کوشش سبزه خوار به  
 در جمال جمال کمال شمش  
 زلف بر روی آید و بزم  
 نقش بانی و کوشش شمش  
 شست زدم تمام شمش  
 این شبنم ز بزم کوشش  
 در غمزه بکوشش  
 عفت دوست  
 مجرم به مجرم سنج  
 خوش بکوشش بکوشش



هر زمان ز جام ساقی زنده  
 گشته ستان هر کی پیش  
 تا چیت چاک خیار  
 در کسبه مرغ دل کرده  
 از می عشق آن بری بگر  
 پریشان سوی من گشود  
 یک یک در یکسان غم من  
 محرم آن حرم غم من  
 چون شد محرم سرای غم  
 که جهان بر سر  
 تنگس جلال  
 سرق در غیره کند م  
 دل آرد خراب  
 که کند احوال عاشق  
 ۲ جمل من عقل کل در دایره  
 در دشت قفس من افکار  
 ساقی در درازان حلق لطف  
 اگر نوشید صرف این شمع  
 اگر شد خادم سرای غم

بکشید شرب زنده  
 گشته دوان هر که خزان  
 که مرگش ده زنده  
 زلف زادم و حال را دانه  
 عقل دیم خانه دیر  
 چشم مسکین زنده شده  
 نظر داشت جدا گانه  
 دل بر دیم جنت کشته  
 این شیشه زهر سینه  
 چه نگرید  
 طفت دشت  
 ز عشق در پانی معلوم  
 سینه پاک بستن عزم  
 جز من عاشق هر لعل  
 ظلم من عدل حق را معلوم  
 که شدی بر نفس مستعظم  
 سخنم محک شمع  
 در به حق در دود  
 بر یکسان شده غم

بکشید شرب زنده  
 گشته دوان هر که خزان  
 که مرگش ده زنده  
 زلف زادم و حال را دانه  
 عقل دیم خانه دیر  
 چشم مسکین زنده شده  
 نظر داشت جدا گانه  
 دل بر دیم جنت کشته  
 این شیشه زهر سینه  
 چه نگرید  
 طفت دشت  
 ز عشق در پانی معلوم  
 سینه پاک بستن عزم  
 جز من عاشق هر لعل  
 ظلم من عدل حق را معلوم  
 که شدی بر نفس مستعظم  
 سخنم محک شمع  
 در به حق در دود  
 بر یکسان شده غم

بکشید شرب زنده  
 گشته دوان هر که خزان  
 که مرگش ده زنده  
 زلف زادم و حال را دانه  
 عقل دیم خانه دیر  
 چشم مسکین زنده شده  
 نظر داشت جدا گانه  
 دل بر دیم جنت کشته  
 این شیشه زهر سینه  
 چه نگرید  
 طفت دشت  
 ز عشق در پانی معلوم  
 سینه پاک بستن عزم  
 جز من عاشق هر لعل  
 ظلم من عدل حق را معلوم  
 که شدی بر نفس مستعظم  
 سخنم محک شمع  
 در به حق در دود  
 بر یکسان شده غم

بکشید شرب زنده  
 گشته دوان هر که خزان  
 که مرگش ده زنده  
 زلف زادم و حال را دانه  
 عقل دیم خانه دیر  
 چشم مسکین زنده شده  
 نظر داشت جدا گانه  
 دل بر دیم جنت کشته  
 این شیشه زهر سینه  
 چه نگرید  
 طفت دشت  
 ز عشق در پانی معلوم  
 سینه پاک بستن عزم  
 جز من عاشق هر لعل  
 ظلم من عدل حق را معلوم  
 که شدی بر نفس مستعظم  
 سخنم محک شمع  
 در به حق در دود  
 بر یکسان شده غم

بکشید شرب زنده  
 گشته دوان هر که خزان  
 که مرگش ده زنده  
 زلف زادم و حال را دانه  
 عقل دیم خانه دیر  
 چشم مسکین زنده شده  
 نظر داشت جدا گانه  
 دل بر دیم جنت کشته  
 این شیشه زهر سینه  
 چه نگرید  
 طفت دشت  
 ز عشق در پانی معلوم  
 سینه پاک بستن عزم  
 جز من عاشق هر لعل  
 ظلم من عدل حق را معلوم  
 که شدی بر نفس مستعظم  
 سخنم محک شمع  
 در به حق در دود  
 بر یکسان شده غم

بکشید شرب زنده  
 گشته دوان هر که خزان  
 که مرگش ده زنده  
 زلف زادم و حال را دانه  
 عقل دیم خانه دیر  
 چشم مسکین زنده شده  
 نظر داشت جدا گانه  
 دل بر دیم جنت کشته  
 این شیشه زهر سینه  
 چه نگرید  
 طفت دشت  
 ز عشق در پانی معلوم  
 سینه پاک بستن عزم  
 جز من عاشق هر لعل  
 ظلم من عدل حق را معلوم  
 که شدی بر نفس مستعظم  
 سخنم محک شمع  
 در به حق در دود  
 بر یکسان شده غم







زبانه صفت لطف را  
 جز این دم پاک لا محاله  
 من اینست  
 بر لبش  
 من در همه شرف و صفا  
 عاقل دل تو هم از مقام  
 سبوت مقام فانی  
 بیخود نبوی و اوصیا  
 فرقان حکیم با نام  
 فارغ ز غیبت و غفلت  
 همواره مرقی و مصیبت  
 خلق ز فرزند آریه  
 آتش زبانت هر کس  
 زوق جهان نماند با  
 افلاک وصل عشق عجز  
 و در بر برکت و دل  
 من اینست  
 بر لبش  
 آینه صورت عظیم  
 نبضت بنامی که در

نور

نفسی که ز فانی  
 آن فانی طره و دولت  
 آدم رحمتی و شفقت  
 سرس دل و قافای  
 در آرزو لعل و لعل  
 زبانت شگفت کرد  
 ز حضرت قاسم لطف  
 زبانت کند هر سر  
 به یک چشم دردی چون  
 این که سر زبانت در  
 من اینست  
 بر لبش  
 من اینست جمال نام  
 سلفی سر زبانت  
 خاک در عین و دل  
 رب خاک اگر نظر کنم  
 در موعظ قافای  
 من نازل کن قافای  
 بر جوق مجرب و جاهل



که راه تو را که در برین  
در محنت جهانی هستی  
پیدا و رسیده گاهی غم  
یکسر خورشید پشت تو  
در سینه اولی آید بزم  
من بیند  
من بیند  
نکام و زبان بانی  
این حرف را که گاهی  
روح ابدی که در جگر  
رو می چرخد که نشیند  
جبریل این برده غم  
این طالع مرع و خرد  
خوشه حقیقه مستحق  
آیات بیدار سعاد  
رفوزی و ابدی می  
ان بگو از انظار مشهور  
حق تعالی صدق کلام  
در کوشش اول بیدار

از غم و غم و غم بسیار  
من غم و غم و غم بسیار  
شست قهقری داد خواهم  
شست ز دلفن آرم  
از غم و غم و غم بسیار  
جمال دلم  
مقام  
ای نام و نشان عیان  
شرعی بود از انکار  
یکدم زب و دهان  
کجا بستر جان نشین  
در حق شده ز جهان  
خوشی در دست نشین  
ان کرب اسان  
سزل اهل کت نشین  
یک قدم ز دست نشین  
قال ضامن نشین  
نمیش از ان نشین  
ام سحر ز زان نشین

غیر

من و من و من  
رست کن  
بشتر و زنی چنان  
نکو بگوید صریح  
در بهشت نکره  
از بهشت تا در بهشت  
بانیان چه گویند  
بسیار بی دانی کرم  
روح جلم نور پاک  
آب کرم علی مرآت  
کبیر نامه حضرت زهرا  
فانی در سحر بگوید  
جلوه افکار  
کوشش  
از بهشت تا در بهشت  
مرد که افکار که بگوید  
فانی آسمان درین  
جو در بهشت نام سر  
تعلق دلم از ان نشین

دلم  
مقام  
نکو بگوید شکایت بگوید  
خود بخوان که نشیند  
نکو بگوید در بهشت نشیند  
یار ارم به بهشت نشیند  
نکو بگوید در بهشت نشیند  
حق دران حق از غایت  
شرح هر دو دلت نشیند  
مطلق ضمیر نشیند  
حق دلی در دلی نشیند  
فی زمان دین نشیند  
دانی نشین  
آیا رجه  
از غم و غم و غم بسیار  
حق کانی و دین کوری  
نکو بگوید از کوشش نشیند  
از دلم و دلم و دلم بسیار  
این سمیت از ان نشیند

تغییر اشعار شمسای اسم  
و اینگونه تغییر که در واقع دیار دلی دارد  
نمیدانید بسیار است و کم نظیر باشد

دوش من چرا بخت کند  
عازم آن کین صحرای  
عاشقان کین بار بار  
قوت و جوی ازاد گردد  
در از دل این نغمه می شنید  
مجله عالم فانی  
گلشن ابله  
باب و سار خود کشتی  
فرخنده می دم از آن  
دو دریا بخت بیکه ازین  
رو در ازین بخت کرد  
خنده دل می شکفت از دم  
با تو کفتم من شش تو من  
بدر می کنی که در بر من  
جان من دوش از دوش من  
مجله عالم فانی  
گلشن ابله  
نی صفت را درین بخت  
فرستد کین بخت من

هر من این صحرای  
بای هر کس کین بخت  
بار را بر خشت بخت  
خیش را فانی سلطان  
ز ملک از دوق می شنید  
عاقبت  
آلا وجه  
همچو من کین بخت  
کین از فانی می شنید  
بخت من در خشت  
کرد و غم ز دل را  
کرمش چون خفته می  
انچه من از کین بخت  
بخت من آن از بخت  
کودکی که کین بخت  
عاقبت  
آلا وجه  
نصای می شنید  
و بدم دریم

می سرادقه را  
پرده هر دم و کین  
دست من از کین بخت  
دل من خست بخت  
سخت کین بخت  
جان بخت و بخت  
بخت من می شنید  
مطلب و سار بخت  
مجله عالم فانی  
گلشن ابله  
محم این بخت  
مجموعه کین بخت  
کین بخت و بخت  
پر دای عاشقان  
نقش من بخت  
دوش من بخت  
دم سراج من بخت  
نقش من بخت  
نقش من بخت

با خبر کین بخت  
عاقبت دل و کین  
عاشقان و بخت  
کین بخت و بخت  
جان بر سر کین  
نقش من بخت  
نقش من بخت  
و بدم این بخت  
عاقبت  
آلا وجه  
مزدانی و بخت  
و بخت من بخت  
جز دای کین بخت  
سراج من بخت  
هر کین بخت  
در سرم بخت  
من بخت و بخت  
نقش من بخت  
نقش من بخت

دوش من چرا بخت کند  
عازم آن کین صحرای  
عاشقان کین بار بار  
قوت و جوی ازاد گردد  
در از دل این نغمه می شنید  
مجله عالم فانی  
گلشن ابله  
باب و سار خود کشتی  
فرخنده می دم از آن  
دو دریا بخت بیکه ازین  
رو در ازین بخت کرد  
خنده دل می شکفت از دم  
با تو کفتم من شش تو من  
بدر می کنی که در بر من  
جان من دوش از دوش من  
مجله عالم فانی  
گلشن ابله  
نی صفت را درین بخت  
فرستد کین بخت من

هر من این صحرای  
بای هر کس کین بخت  
بار را بر خشت بخت  
خیش را فانی سلطان  
ز ملک از دوق می شنید  
عاقبت  
آلا وجه  
همچو من کین بخت  
کین از فانی می شنید  
بخت من در خشت  
کرد و غم ز دل را  
کرمش چون خفته می  
انچه من از کین بخت  
بخت من آن از بخت  
کودکی که کین بخت  
عاقبت  
آلا وجه  
نصای می شنید  
و بدم دریم

می سرادقه را  
پرده هر دم و کین  
دست من از کین بخت  
دل من خست بخت  
سخت کین بخت  
جان بخت و بخت  
بخت من می شنید  
مطلب و سار بخت  
مجله عالم فانی  
گلشن ابله  
محم این بخت  
مجموعه کین بخت  
کین بخت و بخت  
پر دای عاشقان  
نقش من بخت  
دوش من بخت  
دم سراج من بخت  
نقش من بخت  
نقش من بخت

با خبر کین بخت  
عاقبت دل و کین  
عاشقان و بخت  
کین بخت و بخت  
جان بر سر کین  
نقش من بخت  
نقش من بخت  
و بدم این بخت  
عاقبت  
آلا وجه  
مزدانی و بخت  
و بخت من بخت  
جز دای کین بخت  
سراج من بخت  
هر کین بخت  
در سرم بخت  
من بخت و بخت  
نقش من بخت  
نقش من بخت









چون دم بحر تپنی آه قسم حق بحر سحر است

غیر زبانی علی شانی

که در اقیانم غیب مشهور است

نظری برکت به فردل تا به غنی رسایل غیبی

دل شاق معانی در هم دیا جلوه گاه نقوش وری

روح دل عارفان معنی جز در قلم غیب بود

اندل که در زده و مصفا است نقش پر نبود

آفتاب صفا می مرسی جز نقیب غیب بود

بوی که بوی غیبی را به آلا که پر صیب بود

انگیزش علی شانی

صبا نبوده و صبا بود

ایستادن خوشتر از خواب بود میره ز شجر لطیف آید

که اصل شجر کثیف باشد خود میره آن کثیف آید

از اصل خیس را دوست پیدا شرف ز زلف آید

و در چرخ غصه بود فرزند شاد دل و غصه آید

در خیمه بدش اگر زاد

فرزند بی خفیف آید

آدمی چون بحر نمی کشد که شجری است به کوه گشت

در فردل

در غیب است طیب شجره میره شمس در زخمش به کوه است

زینت کز باغبان نبرد که طیب بود که خود خود گشت

مرد معنی زینت دیدن نقش را به لطافت گشت

سخنان علی شانی

هر مغرب و در کوهان بهر

هر که در اصل به نهاد آید هیچ نیکی در زاد دارد آید

ز آنکه هرگز به کوه شرف از طلاع سیاه با برنده

دون درازی می کشد و صفای چرخ در چرخ خیره

هر که را در چرخ جانانی با بشارت کشت چرخ آید

مرد در کوه پر زنده بود

زینا به رسم خود آید

مردی کتب آنکه تر زینت در هر حال بهر قضا کتب است

او در غیب است اسبابی بر وجودش بعد از است

آدمی را که معنی نبرد نفس نبود و یک نفس است

آدمی شکی با دل شکست نفس نهانی کانی است

دل نهانی تحمل الهام بدانی نفس کانی و سر است

دم حق و حق می جریلاد دم باطل پیام خاست

مطرا اهل مغرور قدش این دو نفس آن چرخ است

نقش میزای نهانی نفس معنای نهانی است



۱۰  
 دود انقار است قاطع الزمان  
 نفس او که تیغ الماس است  
 دست حق را تم است در جفم  
 دل او چو لاج و دود کاس است

ساقی، علی شتاق است

قرینش را غزل کاس است

آنکه راجی برای خویش گزید  
 کرات خاص منور است  
 نفس جمیع را چو دود فانی  
 همتش همچو سحر صوفی است  
 عشق در بحر کرب را چو نهنگ  
 عقلش در آب و چو چوکی است  
 قایمات، حق است در زنده  
 فیضش را غنیمت صوفی است  
 حسن نظریه می باشد  
 چشمش آن را غری که بر روی است  
 حق باطل شپه کی باشد  
 یارب فیض نه دست بردن است

شاد شتاق معنی لام و با

بنصوص کلام مقصود است

نغمه بکاشن جانان درید  
 زردم پاکیزه روح اهداس

صل نماز شتاق علیست

اسطقس فوق کل الاسطقس

نفس کا حل روح تقدسی  
 اصل روزدم نهاس بود  
 لب تر عیسی و لطف محبوب  
 دل عشاق چو نوس بود  
 روح نفس آدم و حیوانه  
 زلف و رخ حید و طالع بود  
 منقش اظہر سلیمان عظیم  
 کشف آن کی صد فاسد بود



کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت  
 ۱۳۱۹  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۱۹

۱۲۱  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰

۱۲  
 ۱۰۰



